



طبیعت دولت

تدوین: مرکز آموزش شهروندی
(CIVITAS)



این اثر به عنوان بخشی از یک کتاب بزرگتر، به نام
«سیویتاس: چارچوبی برای آموزش مدنی» منتشر شده است.

CIVITAS: A Framework for Civic Education
English edition copyright © 1991. Center for Civic Education.
5115 Douglas Fir Road, Suite J, Calabasas, CA, USA.
All rights reserved. No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical,
or by any information storage and retrieval system, without
permission in writing from the Center for Civic Education.



آموزشکده الکترونیکی
توآنا
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

طبیعت دولت (The Nature of the State)

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

مترجم: رامین پرهام

تدوین: مرکز آموزش شهروندی (CIVITAS)

نقاشی روی جلد: Vor dem Blitz اثر پل کله

© E-Collaborative for Civic Education 2014

e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative for Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشنگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهاد های شما

مریم معمار صادقی

اکبر عطری

M. Memar Sadeghi

Akbar Attari

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار مترجم
۱۱	طبیعت دولت
۱۲	اهداف
۱۲	چهارچوب مرجع
۱۲	چشم‌انداز مفهومی
۱۸	چشم‌انداز تاریخی
۷۸	چشم‌اندازهای معاصر
۹۰	شناخت و مهارت‌های مدنی

پیشگفتار مترجم

جستاری که پیش روی دارید، بخشی از راهنمایی آموزشی و مفصل، تحت عنوان «سیویتاس: چهارچوبی برای آموزش مدنی»¹ است که از سوی مرکز آموزش شهروندی، در ایالت کالیفرنیا در ایالات متحده آمریکا تدوین و منتشر شده است. ترجمه فارسی بخش مذکور از کتاب فوق از سوی آموزشکده توانا در اختیار علاقمندان و دانشجویان ایرانی قرار می‌گیرد.

در جمهوری روم باستان، منظور از سیویتاس - از ریشه سیوس (cives) به معنی شهروند - پیکره قانونمند اجتماعی شهروندانی بود که از یک سو تکالیفی برعهده داشته و از سوی دیگر از حقوقی بهرمنند بودند. بنابراین پیکره شهروندان مبتنی بر قراردادی (concilium) بود که خود مولد نظامی بود پایه‌ریزی شده بر اساس «جمهور مردم» یا res publica؛ شهروند یا در این جمهوری زاده می‌شد و یا به عنوان فردی به عضویت در آن پذیرفته می‌شد و خروج وی از آن نیز یا با مرگ بود و یا با لغو عضویت وی از این پیکره قانونمند اجتماعی. در ترکیب res publica که واژه جمهوری یا republic از آن استخراج شده است، ریشه res به معنی «چیزی گوهرین و خودبنیاد و قائم به ذات و واقعی» (a substantive and concrete real thing)، در مقابل ریشه لاتین sepes به معنی «چیزی غیرواقعی»، قرار دارد. به موازات این، ریشه لاتین publica نیز، به معنی «عمومی»، در مقابل ریشه لاتین privata به

1. *Civitas : A Framework for Civic Education*. Charles N. Quigley, editorial director, and Charles F. Bahmuller, Ph.D., general editor. A collaborative project of the Center for Civic Education and the Council for the Advancement of Citizenship, with support from The Pew Charitable Trusts, National Council for the Social Studies Bulletin No. 86, pp. 111-168, Center for Civic Education, Calabasas, CA, 1991, USA.

معنی «خصوصی»، قرار دارد. در نتیجه، منظور از جمهوری و جمهوریت، «چیزی» است خودبنیاد و قائم به ذات و قائم به گوهر بنیادین خویش خویشان که به عنوان منفعت و خیری نه خصوصی که عمومی عمل می‌کند. به عبارت ساده‌تر، جمهوری حیاط خلوت یک گروه خاص نیست. جمهوری، عرصه‌ای است عمومی که شهروند خودمختار و خودبنیاد و قائم به ذات انسانی خویش در آن، و در قالب پیکره قانونمند اجتماعی آن، دست به کار کارستانی انسانی و اجتماعی می‌شود؛ زیستن زیست، زندگی کردن زندگی، و نیل به هر آن چیز که هر فرد از حیات مادی و معنوی این دنیایی خویش انتظار داشته و در پی آن است. اگر حیاتی باشد غیرمادی و آن‌دنیایی، با سرشتی وحیانی و مقاصدی مختص خود، چنین حیاتی از فهم و درک این نگارنده خارج است که «بازآمده‌ای کو که به ما گوید راز».

لب‌الباب و شاه‌واژه کتاب سیویتاس، همان‌گونه که از دیباچه آن به قلم ارنست ال. بویر^۱ پیداست، آموزش است. بویر، متخصص امور تربیتی، رئیس پیشین بنیاد کارنگی برای پیشبرد آموزش و رئیس کمیسیون آموزشی ایالات متحده آمریکا در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر، در دیباچه خود در این باره می‌گوید «هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۵۷، ماهواره پر زرق و برقی را به نام سپوتنیک به فضا پرتاب کرد، خودباوری ما به لرزه درآمد. این تک‌رویداد، از آنجا که در بقای مردم‌سالاری خود دچار شک و تردید شده بودیم، یک واکنش و پاسخ ملی گسترده را در ما باعث شد و از آنجا که بر آن شده بودیم تا افتخار و رهبری به خطر افتاده خود را بار دیگر به دست آوریم، راهی که بیش از هر راه دیگری بیانگر روحیه و شخصیت ملی ما بود و بیش از همه مورد توجه قرار گرفت و با شدت هر چه بیشتر نیز دنبال شد، همانا راه آموزش و تربیت بود. ما بالاخص بر آن شدیم تا اگر قرار باشد رهبری اقتصادی و فن‌آوری خویش را در دنیا حفظ کنیم، می‌بایست به تقویت هر چه فزون‌تر رشته‌های آموزشی ریاضی و علمی همت گماریم... ولی در این میان، آنچه در راه بهینه کردن مدارس و مراکز آموزشی و نیز هر چه توانا تر کردن دانش‌آموزان و دانشجویان در رشته‌های علمی و در ریاضیات از یادمان رفت، نکته‌ای بود بس حائز اهمیت؛ اینکه چگونه می‌توانیم دانشجویان خود را چنان تربیت کنیم که به شهروندانی نیک تبدیل شده و قادر باشند با تصمیمات درستی که اتخاذ کرده و خواهند کرد، تضمین‌کننده پیشرفتی پایدار برای کشور بوده و کیفیت زندگی را، چه در سطح ملی و چه بین‌المللی، بهبود بخشند.

در پاسخ به این چالش بود که کاری سترگ تحت عنوان Civitas آغاز گردید. این طرح، با همکاری آموزگاران، معلمان، متخصصین امر آموزش، رهبران مدنی، و انجمن‌های ملی، پاسخی است مستقیم به نیازی ملی در عرصه سوادآموزی مدنی (civic literacy). سیویتاس «چهارچوبی برای آموزش مدنی» است که طراحی آن با این مقصود همراه بوده است که به دانشجویان در راستای به دست آوردن درک و شناختی درست از مفاهیمی همچون حکومت، سیاست‌گذاری عمومی و شهروندی یاری رساند. این منبع آموزشی می‌بایست همچون نقشه راه تعلیم و تربیت در راستای آموزش مدنی در سال‌های آتی عمل کند».

بویر، پس از برشمردن برخی از کلان‌ترین دگرگونی‌هایی که جهان در نیمه سده بیست میلادی با آنها دست به‌گریبان بود، از جمله تغییرات جوی پیش‌رو، تنش‌های سوق‌الجیشی میان دو ابرقدرت

1. Ernest L. Boyer (1928-1995)

آن روزگار، رشد فزاینده جمعیت در کره زمین، توسعه فن آوری و تأثیرات آن بر رفتارهای فردی و اجتماعی و از جمله ورود «پرسش‌های متافیزیکی از قبیل اینکه حیات کی آغاز شده و کی پایان می‌یابد، در مباحث سیاست‌گذاری عمومی»، روند رو به رشد وابستگی‌های متقابل بین ملل، جایگاه حامل‌های فسیلی انرژی‌زا در اقتصاد و در تمدن بشری... و با مطرح کردن این پرسش که «با کدام اطلاعات لازم می‌توان به نحوی سازنده به اندیشیدن و پاسخ‌یابی درباره این مسائل برآمد؟»، مشاهدات خود از جامعه آمریکایی را در این ارزیابی کوتاه و هشداردهنده خلاصه می‌کند که «صاف و پوست‌کنده بگویم، ما به شکلی فزاینده به ملتی بی‌سواد از دیدگاه مدنی تبدیل می‌شویم».

از آغاز تدوین طرح سیویتاس و انتشار آن و پیشگفتار فوق‌الذکر، نیم‌قرنی می‌گذرد. تعداد کشورهای مستقل جهان از ۱۶۵ به ۱۹۵ افزایش پیدا کرده است.^۱ جمعیت کره زمین از اندکی کمتر از ۳ میلیارد نفر در ۱۹۵۷، سال پرتاب سپوتنیک به فضا، به کمی بیش از ۷ میلیارد در ۲۰۱۱ میلادی افزایش یافته است. جمعیت ایران از حدود ۲۰ میلیون به بیش از ۷۰ میلیون نفر در این مدت افزایش پیدا کرده است. جهان از نظامی دوقطبی به سوی دنیایی چندقطبی با وابستگی‌های متقابل فزاینده در حرکت است. در این میان، کشور ما ایران، تحت نام «جمهوری اسلامی ایران» که بنا به گفته مدیر کل آموزش و پرورش آذربایجان شرقی، «عشق به امام خمینی^(ره) هویت مردم» آن را تشکیل می‌دهد^۲ (یعنی هویت من و شما، بنا به گفته یک مدیر ارشد نظام آموزشی کشور که نظارت و مدیریت تعلیم و تربیت درصدهای جمعیت کل کشور به وی سپرده شده است، به «عشق به امام خمینی» خلاصه می‌شود)، با ۱۵ مرز مشترک آبی و خاکی (یعنی کمی بیش از چین که با ۱۴ کشور مرز مشترک دارد)، به عنوان منزوی‌ترین کشور جهان و هم‌تراز با کره شمالی در این زمینه، نظام آموزشی خود را از «انقلاب شکوهمند اسلامی» و هم‌زاد لاجرم آن، یعنی از «انقلاب فرهنگی» به این سو، بر اساس «سند تحول بنیادین آموزش و پرورش» که در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به تصویب نهایی «شورای عالی انقلاب فرهنگی» نیز می‌رسد، پایه‌گذاری کرده است. این سند و در نتیجه نظام آموزشی برآمده از آن، در پی «تحقق ارزش‌ها و آرمان‌های متعالی انقلاب اسلامی» از طریق تحول بنیادین نظام تعلیم و تربیت در کشور است.^۳ در این چهارچوب، «نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی» در «جمهوری اسلامی ایران» و بر پایه این سند، چنین تعریف شده است: «نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی نهادی است اجتماعی و فرهنگی و سازمان‌یافته که به عنوان مهم‌ترین عامل انتقال، بسط و اعتلای فرهنگ در جامعه اسلامی ایران، مسئولیت آماده‌سازی دانش‌آموزان برای تحقق مرتبه‌ای از حیات طیبه در همه ابعاد را بر عهده دارد که تحصیل آن مرتبه برای عموم افراد جامعه لازم یا شایسته باشد». یکی دیگر از اسناد پایه و منتشرشده از سوی «شورای عالی آموزش و پرورش»، «حیات طیبه» را اینچنین تعریف می‌کند: «در نظام اسلامی که نظام امت و امام است، همه نیازهای انسانی پیش‌بینی شده است... با حضور معصوم^(ع)، تبیین نیازهای انسان و از جمله ترسیم و توصیف وضعیت

1. Independent States in the World, US State Department, 2012.

۲. فیروز رضایی در «مراسم گرامیداشت یاد و خاطره بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و شهدای قیام ۱۵ خرداد»، به گزارش مرکز اطلاع رسانی و روابط عمومی وزارت آموزش و پرورش، به نقل از اداره کل آموزش و پرورش استان آذربایجان شرقی، ۱۳ خرداد ۱۳۹۲ شمسی.

۳. «سند تحول بنیادین»، شورای عالی آموزش و پرورش.

مطلوب و تعیین ابعاد و چگونگی حیات انسانی توسط ایشان انجام می‌شود و در زمان غیبت، استمرار اجتهاد و ولایت منصوبان، این رسالت را نیز همچون سایر رسالات و وظایف معصومین و رهبران الهی عملی می‌کند. متولی دین که همانا دین‌شناس و دین‌باور متعهد و فقیه جامع‌الشرایط و توانمند است، مسئولیت دارد احکام و قوانین اسلام را از وجود کتبی و لفظی آن به صحنه وسیع جوامع بشری کشانده و آن را از علم به عین و از گوش به آغوش آورد... یک مسئله اساسی اسلامی... که در آیات کریمه قرآن از آن یاد شده است... عبارت از حرکت به سمت حیات طیبه الهی است... حیات طیبه عبارت از این است که این زندگی در راه خدا باشد.

به عبارت دیگر، آنچه در سیویتاس به عنوان پیکره قانونمند اجتماعی، قائم به ذات انسانی و فردی و متکی بر گوهر خودبنیاد انسان منظور شده است، هیچ ارتباطی با «حیات طیبه» به عنوان مقصود عالی نظام آموزشی مبتنی بر «آموزه‌های وحیانی» در «جمهوری اسلامی ایران» و «انسان مطلوب» آن ندارد.

«انسان مطلوب حیات طیبه و مبتنی بر آموزه‌های وحیانی و معارف اسلامی» می‌توانست همان چیزی باشد که فیلسوف آمریکایی آلمانی تبار، هانا آرنت، از آن تحت عنوان مقصود عالی نظام تمامیت‌خواه یا توتالیتیر یاد کرده است؛ «آنچه آرنت بر آن تأکید می‌کند این است که نظام تمامیت‌خواه، بیش از آنکه یک نظام نوین نهادمحور اختراع کرده باشد، مظاهر قانونی نظام پیشین را حفظ کرده، یک جنبش توتالیتیر و تمامیت‌خواه (a totalitarian movement) به آن می‌افزاید. [نظام تمامیت‌خواه] به حرکت در آوردن توده‌ها به واسطه یک ایدئولوژی است؛ یک ایدئولوژی که از تبلیغی (propaganda) کور و چشم‌بسته بر واقعیت (reality) در بطن جنبشی که توده را به رئیس آن وصل می‌کند و مقصود از آن چیزی نیست مگر جامه عمل پوشاندن به انسانی نو (a new man)، به شکلی که گویی سیاست همه چیز را از این پس ممکن ساخته باشد، تغذیه می‌کند. مشکل بنیادین تمامیت‌خواهی، همین انکار (denial) و عدم پذیرش دنیا [و واقعیت عینی آن] (denial of the world) است. در این راستا، به گفته آرنت، خطر اصلی‌ای که جهان با آن روبرو است، نه «نهادینه شدن» و استمرار هزار ساله نظام تمامیت‌خواه، که چنین نظامی «نابودی خویش را در نطفه خود دارد»، بلکه «خطر نابودی دنیا» به دست چنین نظامی است.^۱

متنی که پیش روی دارید، همچنان که اشاره شد، ترجمه بخشی از راهنمایی آموزشی است؛ این بخش مروری است بر «طبیعت دولت»، انواع حکومت‌ها، بنیادهای نظری آنها و نگاهی گذرا به پیشینه تاریخی هر یک، که با یک راهنمای آموزشی مبتنی بر گروه‌های سنی مختلف و بر پایه اهداف آموزشی و ارتباط هر یک از مفاهیم با موضوعات امروزی به پایان می‌رسد. باشد که مفید آید.

1. Le système totalitaire, in Apprendre à philosopher avec Arendt, de Guillaume de Vaulx, éditions ellipses, Paris, France, 2013.

طبیعت دولت

دولت بدون عدالت مگر چیز دیگری است، جز راهزنی در ابعاد بزرگ؟
آگوستین مقدس (حدود ۴۰۰ پس از میلاد)

دولت منم. تنها منم که در اینجا نماینده مردمم... فرانسه به من بیشتر نیاز
دارد تا من به فرانسه.
ناپولئون بناپارت (حدود ۱۸۰۰ میلادی)

جمهوری تنها شکل حکومت است که تا ابد در ستیز آشکار یا پنهان با
حقوق بشریت نیست.
توماس جفرسون (حدود ۱۷۸۵ میلادی)

شناخت طبیعت دولت، این زمینه را در اختیار شهروندان قرار می‌دهد تا به تحلیل و برآوردی از اهداف و رفتار حکومت خود و حکومت دیگران دست پیدا کنند. چشم‌اندازی که از طریق چنین شناختی به دست می‌آید، به تسهیل درک شهروندان از اهداف حکومت به معنی عام کلمه و از توانایی خود آنان در شناسایی نقاط قوت و ضعف انواع حکومت‌ها و نیز راهکارهای تأثیرگذار و درمان موثر کاستی‌های شناسایی شده، می‌انجامد. بنابراین برای اینکه شهروندان بتوانند قضاوت بهتری از دستاوردهای آن، از نیروهای اجتماعی و سیاسی که می‌توانند به سُسْت شدن پایه‌های آن بیانجامند، و نیز از چشم‌اندازهای

آن به دست گیرند، مرور تاریخی تجربه‌ای که به برآمدن نظم سیاسی آمریکایی انجامید، ضروری به نظر می‌رسد. شناخت تطبیقی این نظام با اشکال دیگر حکومتی و نیز با ایدئولوژی‌های رقیب آن، به شهروندان این امکان را خواهد داد تا مختصات متمایزکننده ویژه مردم‌سالاری لیبرال آمریکایی را شناسایی کنند؛ انتخاب آزادانه و قبول آرمان‌های آن، تنها در پرتو مقایسه با اشکال حکومتی بدیل و مبانی فکری هر یک از آنها ممکن خواهد بود.

اهداف

شهروندان باید قادر باشند:

۱. با اهداف هر یک از انواع اشکال حکومتی آشنایی پیدا کنند. این آشنایی باید توانایی شهروندان در شناسایی اهدافی را که مبنای رفتارها، قوانین و سیاست‌های هر یک از این حکومت‌ها است نیز شامل گردد.

۲. درجه موفقیت حکومت‌ها در دستیابی به اهداف خویش را برآورد کنند.

۳. با استفاده از شاخص‌های صریحی همچون ارزش‌های بنیادین و اصول مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی آمریکا، برآوردی از اهداف و از اولویت‌های هر یک از اشکال حکومتی به دست آورند.

۴. توصیف و تشریحی از نمونه‌های تاریخی و معاصر حکومت‌هایی که هر یک به نوبه خود تجسم دیدگاه خاصی از نقش و سازماندهی دولت است به دست دهند؛ به عنوان مثال، از حکومت‌های اشرافی، سنتی، مردم‌سالار لیبرال، مارکسیست، کمونیست قرن بیستمی و یا از فاشیسم.

۵. استدلال‌های پایه هر یک از این حکومت‌ها را توضیح داده و شناختی از کارنامه هر یک از آنها به دست دهند.

چارچوب مرجع

چشم‌انداز مفهومی

۱. حکومت و دولت. دولت (state) ابزاری است که از طریق آن، اتوریته سیاسی اعمال می‌گردد؛ دولت همچنین وسیله نقلیه‌ای است که با کمک آن، اتوریته رفته‌رفته با نهادینه شدن تثبیت می‌شود. دولت، جامعه سیاسی مستقلی است که حاکمیت خود را بر یک سرزمین مشخص اعمال می‌دارد. سازمانی که اتوریته دولت را اعمال می‌کند، حکومت (government) گویند.

۲. اهداف حکومت. بسته به شخصیت جامعه‌ای که از آن برخاسته‌اند، حکومت‌ها در خدمت برخی یا تمامی اهدافی که در زیر آمده است، هستند. بطور مشخص، حکومت‌های می‌توانند، در میان اهداف زیر، اولویت‌های متفاوتی برای خود نایل گردند.

الف. نظم، قابلیت پیش‌بینی (predictability)، امنیت داخلی، دفاع خارجی. تقریباً همه حکومت‌ها، حداقل لفظاً، ادعای تأمین نظم دارند و هدف اصلی از این نظم هم قابل‌پیش‌بینی مسائل است که خود به

نوبه خود به ارتقاء حسّ امنیّت در میان حکومت‌شوندگان منتهی می‌شود. چنین امری، صرفنظر از اینکه حکومتی مردم‌سالار باشد یا خودکامه، صدق می‌کند. دولت‌ها همچنین، و در قالب اعمال حاکمیّت (sovereignty) خود، دفاع از قلمرو خویش در برابر تهاجم خارجی را در صدر اولویّت‌های خویش قرار می‌دهند.

ب. توزیع منابع. همه حکومت‌ها در توزیع منابع در جوامع خود و کنترل آن نقشی دارند. منابع فوق می‌توانند شامل سرمایه، نیروی کار و ذخایر طبیعی باشند. حکومت‌های هستند که تعیین می‌کنند کدامیک از این منابع در مالکیت عمومی باقی مانده و کدامیک می‌تواند به بخش خصوصی واگذار گردد.

پ. مدیریت تضاد. همه حکومت‌ها اقدام به توسعه نهادها و آیین‌هایی برای مدیریت تضاد (conflict management) می‌کنند. این نهادها و آیین‌ها می‌توانند شامل سازوکارهای اجرایی، تقنینی و قضایی برای حل و فصل منازعاتی که ممکن است در جامعه بروز کنند، باشند. در میان دیگر ابزارهای نهادین و غیررسمی تأمین شده از سوی حکومت‌ها برای حل و فصل منازعات می‌توان به حقّ رأی، حکومت اکثریّت، حراست از اقلیّت‌ها، و به آزادی بیان و بحث در باره عقاید، باورها، و اهداف و امیال متضاد، اشاره کرد.

ت. جامعه عمل پوشاندن به امیال جامعه‌گی (societal). همه حکومت‌ها تلاش دارند تا به اهداف جامعه به عنوان یک واحد کلی و نیز گروه‌های درونی آن، جامعه عمل ببوشانند. امیالی از این دست می‌توانند شامل ارتقاء حقوق بشر، منفعت عام، و یا صلح بین‌المللی باشند. و این در حالی است که اهداف برخی حکومت‌ها می‌توانند تسخیر قلمرو و به انقیاد درآوردن دیگر گروه‌های انسانی یا مطیع ساختن گروه‌هایی در درون جامعه را شامل گردند.

ث. جامعه عمل پوشاندن به امیال فردی. برخی از حکومت‌ها از فرصت‌های رشد فردی آنطور که هر فرد مایل به تحقق بخشیدن به آن است، حمایت کرده و به ارتقاء دادن به چنین فرصت‌هایی همّت می‌گمارند. به عنوان مثال، «بیانیه استقلال» آمریکا صحبت از «جست‌وجوی خوشبختی» می‌کند.^۱ چنین حکومت‌هایی تکثر اجتماعی را محفوظ داشته و آزادی افراد و گروه‌ها را افزایش می‌دهند.

ج. حراست از حقوق فردی. برخی حکومت‌ها، مردم‌سالاری‌های مبتنی بر قانون اساسی، به این دلیل برقرار گشته‌اند که از حقوق بمیادین افراد در برابر تجاوز خود حکومت و یا دیگر گروه‌ها و افراد جلوگیری به عمل آورند. مردم‌سالاری‌های مبتنی بر قانون اساسی، نه برای چیره شدن بر افراد، که برای خدمت به آنها بوجود آمده‌اند.

چ. بهبود شرایط اخلاقی. برخی حکومت‌ها تلاش بر بهبود اخلاقی شهروندان دارند. قوانین و نهادها برای پرورش شخصیت شهروندان در یک قالب اخلاقی با معیارهای مشخص نیکی، طراحی شده‌اند. اسپارت باستان انضباط و ریاضت در میان شهروندان را می‌پروراند، و جمهوری اولیه روم باستان نیز فضیلت مدنی یا وفاداری به سلامت دولت را در صفوف شهروندان خود پرورش می‌داد. برخی

۱. «ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم که همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند و آفریدگارشان حقوق سلب‌ناشدنی معینی به آنها اعطا کرده‌است، که حق زندگی، آزادی و جست‌وجوی خوشبختی از جمله آنهاست.»

دولت‌های مدرن، آرمان‌های اخلاقی سکولار یا مذهبی را ارتقاء می‌دهند.

ح. حراست از مالکیت. برای حراست از مالکیت خصوصی و عمومی، دولت‌ها ابزاری همچون نیروی انتظامی و نظام‌های حقوقی را تدارک دیده‌اند. دولت‌ها همچنین برای اینکه اعضای آنها بتوانند از مالکیت خود با استفاده از قانون و مقررات دفاع کنند، تسهیلاتی را تدارک دیده‌اند.

۳. نقطه‌نظرهای متفاوت در باره دولت. برجسته‌ترین دیدگاه‌ها در باره دولت، طبیعت آن، سازمان آن، و اهداف آن، به درجات مختلف، در بحث سیاسی تاریخی و معاصر در آمریکا و در دیگر کشورها بازتاب داشته‌اند. برجسته‌ترین این دیدگاه‌ها از این قرارند:

الف. سنت‌گرایی اشرافی (aristocratic traditionalism). دیدگاه سنت‌گرایی اشرافی در رابطه با دولت مبتنی بر چند ایده کلیدی است.

جامعه طبیعتاً سلسله‌مراتبی و وحدت‌گراست. این دیدگاه بر این باور استوار است که جامعه پیکری است ذاتاً سلسله‌مراتبی که رهبران‌اش اشرافیت طبیعی آن را تشکیل می‌دهند.

حکومت موروثی و نابرابری سیاسی. شکل حکومت معمولاً در قالب اشرافیت موروثی تبیین می‌شود. بر این اساس، طبقات اجتماعی می‌بایست به نحوی نابرابر و منطبق با جایگاه‌شان در جامعه، در تصمیم‌گیری سیاسی شرکت کنند.

نفی نظریه قرارداد اجتماعی. برعکس آنچه در روابط تجاری رایج است، جامعه بر اساس یک «قرارداد» قانون‌محور اداره نمی‌گردد؛ بر خلاف آنچه در روابط تجاری جریان دارد، جامعه را باید به دیده تنواهای نگرست که انسجام آن بر پایه یک هم‌عهدی اخلاقی میان نسل‌های گذشته، حال، و آینده ریخته شده است.

نقش کاهش یافته خرد. نقش خرد در امور سیاسی و اجتماعی باید محدود شود؛ برعکس، باید با اتکاء به آداب و رسوم و سنت، عقاید به‌ارث‌برده شده، پیش‌داوری‌های خوش‌خیم (benign prejudices)، و عادت‌های ریشه‌دوانده، جامعه را رهنمون شد.

ب. مردم‌سالاری لیبرال. منظور از واژه «لیبرال» در اینجا جامعه‌ای است که با خودکامگی یا خشک‌اندیشی و قشریت (orthodoxy) بسته نشده باشد؛ منظور از این واژه در اینجا، تقسیم معاصر میان «لیبرال‌ها» و «محافظه‌کاران» کنسرواتیو نیست.

شهروندان به عنوان به‌وجودآوردگان دولت. مردم‌سالاری لیبرال دولت را زایده شهروندان خود می‌داند، شهروندانی که با یکدیگر قرارداد می‌بندند، و بر سر اطاعت از توریته‌ای که خود به قصد حراست از حقوق فردی که مادرزاد (birthright) می‌پندارند پایه‌ریزی کرده‌اند، به توافق می‌رسند.

حاکمیت از آن شهروندان است. چون حاکمیت از آن شهروندی است، شهروندان این حق را برای خویش محفوظ دارند تا حکومت‌هایی را که موفق به حراست از حقوق فوق‌نگشته‌اند، ملغا کرده یا تغییر دهند. هیچ سنت، آداب و رسوم یا پیش‌داوری، هر چند که خوش‌خیم و خوش‌نیت باشد، نمی‌تواند بر حقوقی که قانوناً وضع گشته‌اند، تقدم یافته و ارجحیت یابد. شهروندی یعنی عضویت در تنواره سیاسی به عنوان تجسم حاکمیت.

شهروندان از حقوق برابر برخوردارند. همه شهروندان از حقوق برابر برای مشارکت در وضع قوانین

و انتخاب قانون گذاران، برخوردارند؛ در قالب تصمیم گیری سیاسی، این برابری بر همه سلسله مراتب اجتماعی ارجحیت دارد.

پ. مارکسیسم کلاسیک. مارکسیسم کلاسیک بیشتر متمایل به دیدگاهی سراسر منفی نسبت به دولت بود.

دولت به عنوان ابزار استیلای طبقاتی. در دیدگاه مارکس و پیروان او، دولت قدرت سازمان یافته سیاسی طبقه حاکم در جامعه است. دولت در این دیدگاه با این هدف برپا گشته است که منافع این طبقه را پیش برده و از آنها محافظت بعمل بی آورد.

دولت مدرن به عنوان ابزاری برای استیلای بورژوازی بر طبقه کارگر. دولت سرمایه دار مدرن تحت استیلای بورژوازی، یعنی مالکان ابزار تولید، قرار دارد. دولت، در این معنا، به سرکوب منافع طبقه کارگر، طبقه ای که از مالکیت ابزار تولید محروم بوده و باید برای بقای خود نیروی کار خویش را در بازار به فروش بگذارند، همت می گمارد. بنابراین، دولت سرمایه دار چیزی نیست جز ابزار سیاسی حاکمیت بورژوازی، تابعیت از آن بی پایه بوده، و برداشتی که از مقوله عدالت دارد تنها به سود طبقه (بورژوازی) حاکم است.

طبقه کارگر باید با مبارزه به قدرت دست یابد. دستیابی به قدرت، وظیفه تاریخی طبقه کارگر است. برای رسیدن به این هدف و برپا ساختن یک دولت انقلابی سوسیالیستی، دولتی که به مرور و با برآمدن تدریجی کمونیزم جای خود را به آن خواهد داد، اگر لازم باشد، استفاده ابزاری از خشونت نیز موجه است. برای دستیابی به این هدف، طبقه کارگر از حزب سیاسی خود، به عنوان پیشتاز خویش، استفاده خواهد کرد.

ت. سوسیال دموکراسی یا مردم سالاری اجتماعی. در شکل اولیه خود در قرن نوزدهم میلادی، سوسیال دموکراسی اصطلاح دیگری بود برای سوسیالیسم دموکراتیک.

سوسیال دموکراسی خواهان تغییر مسالمت آمیز بود. اگرچه بسیاری از اصول بنیادین عقیدتی آن نشأت گرفته از مارکسیسم بود، با این حال سوسیال دموکراسی بدنیاال تغییر مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم بود. راهبرد فوق بنابرین با انقلاب قهرآمیزی که مارکسیزم قشری ادعای ضروری بودن آن را داشت، در تضاد بود.

دگرگونی عقیدتی از دیدگاه سراسر تخصمی نسبت به دولت به دیدگاهی مثبت. تا پیش از پایان قرن نوزدهم میلادی، رویکرد سوسیال دموکراسی به دولت، از آنجا که کماکان از آبخواری مارکسیست نشأت می گرفت، رویکردی متخاصم و منفی بود. با این حال، در قرن جدید، رویکرد تخصمی فوق رو به فروکش گذارد. پیش از جنگ جهانی دوم، سوسیال دموکرات ها قالباً خواهان مالکیت عمومی صنعت بوده، برای دولت در این راستا یک نقش مرکزی قائل می شدند.

دگرگونی های پس از جنگ. از جنگ دوم جهانی به این سو، احزاب سوسیال دموکرات اروپایی از چند وجه اساسی دگرگون شده اند.

کنترل دولتی صنعت بجای مالکیت. از جنگ به این سو، تمایل سوسیال دموکراسی بیشتر به کنترل دولتی صنعت و تنظیم آن بواسطه مقررات وضع شده از سوی دولت بوده است تا به مالکیت تام و تمام

دولتی آن.

دفاع از دولت رفاه گستر (welfare state). سوسیال دمکراسی رفته رفته به دفاع از برنامه‌های (دولتی) گسترده، معطوف به توسعه رفاه، ارتقاء برابری اجتماعی و فقرزدایی، برآمده است. نقشی مثبت برای دولت. بنابراین، سوسیال دمکراسی تأکید جدی بر نقش مثبت و فعال دولت دارد. در آمریکا، برنامه نیودیل، وضع شده در ۱۹۲۹ از سوی روزولت، رئیس جمهور این کشور، گاه نوعی سوسیال دمکراسی خوانده می‌شود.

ث. کمونیزم قرن بیستمی. پیش از رویدادهایی که در اواخر قرن بیستم رخ دادند، کمونیزم، که توانسته بود در آن زمان به قدرت دست پیدا کند، به دولت به دیده دارایی (possession) خود می‌نگریست. دولت به عنوان ابزاری برای گسترش سوسیالیسم. در زمان لنین، استالین و جانشینان آنها، به دولت به عنوان وسیله‌ای برای استیلای کامل بر جامعه در راستای برپایی سوسیالیسم، نگاه می‌شد. دولت در کنترل انحصاری حزب کمونیست. دولت در تابعیت محض حزب کمونیست قرار داشت، حزبی که قدرت سیاسی را در انحصار خود داشته و اجازه هیچ گونه اپوزیسیون سازماندهی شده‌ای را نمی‌داد. حزب نیز به نوبه خود در کنترل تعداد انگشت شماری از رهبران عالی و یا در اختیار تام و تمام یک نفر بود.

دولت هریک از صور اجتماعی را در کنترل خود داشت - ایده تمامیت خواهی. دولت مسئولیت حیات اقتصادی جامعه را بر عهده داشته، تقریباً تمام ابزارهای تولیدی را در مالکیت انحصاری خود داشت. دولت کنترل هریک از صور حیات فرهنگی و اجتماعی جامعه را نیز در اختیار داشته، بیان مستقل را غیرقانونی ساخته بود. حیات عمومی در تمام عرصه‌های خود زیر نفوذ فراگیر ایدئولوژی رسمی مارکسیست قرار گرفته بود. دولت‌های کمونیست قرن بیستمی، دقیقاً به این خاطر که تلاش داشتند تا همه صور حیات فردی و اجتماعی را تحت تأثیر همه جانبه خود قرار دهند، «تمامیت خواه» (totalitarian) نامیده می‌شوند.

استفاده از پلیس مخفی و ترور. مقررات وضع شده از سوی دولت بواسطه یک نظام گسترده وحشت متشکل از نیروهای انتظامی، شبه نظامی، مخفی، خبرچین، و زندان، به مرحله اجرا گذارده می‌شد. در الگوی استالینی، استفاده ابزاری از وحشت برای کنترل مردم در اعدام‌ها و حبس‌های گسترده تجسم می‌یافت.

ج. فاشیسم. رژیم‌های فاشیستی در قرن بیستم تفاوت‌های بسیاری با یکدیگر دارند. به رغم تفاوت‌های مشاهده شده، برخی از متداول‌ترین مشخصات این نظام‌ها به قوت خود باقی مانده‌اند. دولت به عنوان تنی واحد و خودکامه. فاشیسم، که صورتی از صور خودکامگی است، به دولت به دیده تنی واحد و ارگانیک، تمامیتی یکی شده، و تجسم عالی اراده اصیل مردم می‌نگرد. چنین دیدگاهی در تباین با مردم‌سالاری لیبرال، که دولت را نهادی برآمده برای حراست از حقوق فرد می‌داند، قرار دارد.

مطیع‌سازی فرد. در دیدگاه فاشیستی، فرد باید همواره مطیع و تابع دولت به عنوان تجسم اراده ملی (national will) باشد.

نقش غالب رهبر. اراده ملی در شخص رهبر و حزب او، که در جایگاهی عالی تر از هر کس دیگری قرار دارد، تجسم می‌یابد. در این چارچوب، نظام هیچ گونه مقاومت و مخالفتی (در برابر رهبری) را نمی‌تواند برتابد.

هدف دولت قدرت و عزت است. هدف دولت، نه جستجوی عدالت یا آزادی، که قدرت است؛ توانمندی نظامی به گفتگو ارجحیت پیدا کرده و مورد ستایش قرار می‌گیرد، در حالی که عمل، خاصه عمل توأم با خشونت، نسبت به تعقل و خردورزی اولویت داده می‌شود. عزت ملی و حفظ و ارتقاء آن به هدف اصلی دولت تبدیل می‌شود.

ج. سنت‌گرایی چینی. چین، به طور سنتی، به خود به دیده «دولتی جهانی» مبتنی بر «سلطنتی جهانی» نگریسته است.

تمام بشریت باید تحت فرمانروایی چین درآید. سنت چینی فرض را بر این می‌گذارد که تمام بشریت باید تحت حکمرانی یک فرمانروای واحد و موظف به عمل کردن در قالب یک سلسله اصول جهانی، قرار گیرد. این فرمانروای واحد، امپراتور چینی، «پسر آسمان» نام دارد و تنها کسی است در جهان که می‌تواند بین دنیای انسانی و گیتی ارتباط برقرار کند.

فرمانروایی امپراتور اصلح (righteous). فرمانروایی وی می‌بایست اخلاقی و عادلانه باشد. امپراتور اصلح نظم را با تکیه بر آیین خانوادگی و اجتماعی و مجموعه‌ای پیچیده از دیوانسالاران آموزش دیده اداره می‌کرد.

آسمان فرمانروایی ناعادلانه را تنبیه می‌کند. اگر آسمان از فرمانروایی وی ناخشنود گردد، ناخرسندی خویش را در بلاهایی همچون برداشت ناچیز محصولات کشاورزی، زاده شدن گاوها از زنان باردار، و دیگر مصیبت‌های طبیعی نشان می‌دهد.

مردم می‌توانند در برابر فرمانروایی ناعادلانه دست به مقاومت بزنند. اگر امپراتور نتواند به شکلی اخلاقی فرمانروایی کند، مردم حق دارند بر علیه او دست به قیام زده، «وکالت آسمانی» او را خاتمه دهند. با این حال، دودمانی جای دودمان پیشین را می‌گیرد و مردم در این میان تنها در قالب «قیام» است که موجودیتی گذرا و از آن خود می‌بایند.

به محروم‌شدگان به دیده «بیگانگان» وحشی (barbarians) نگاه می‌شود. چین خود را نه دولتی میان دیگر دولت‌های برابر، که به چشم یک امپراتوری می‌نگریست. آنهایی که جزئی از این امپراتوری نبودند، «بیگانگان وحشی» محسوب می‌گشتند. این «بیگانگان» به نسبت درجه سرسپردگی شان به فرمانروایی «پسر آسمان» و دیگر اصول فرهنگی چینی، در رابطه با میزان توحش شان رتبه‌بندی می‌شدند. اصول فرهنگی چینی. اصول فرهنگی که اطاعت از آنها واجب بود، مفهوم کنفوسیانیستی نظم پدرسالار (patriarchal order)، و یک نظم سیاسی مبتنی بر تابعیت مطلق از آیین، تشریفات، مراسم و وظایفی که جوهر روابط نابری را تشکیل می‌داد، شامل می‌گشت.

نظام به عنوان یک تنواره اخلاقی - فرهنگی. چین خود را نه به چشم یک ساختار سیاسی، که به دیده یک تنواره اخلاقی - فرهنگی می‌دید. حاکمیت مشروع بر عرصه سیاسی در این دیدگاه مبتنی بر ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی بود. حتی اگر بیگانگان مهاجم هم این اصول را می‌پذیرفتند، می‌توانستند

با حمایت چینی‌ها به فرمانروایی چین برسند.

دیدگاه قرن نوزدهمی چین از دولت. برخوردار چین در قرن نوزدهم میلادی با قدرت آتش برتر غرب صنعتی شونده، به یک دگردیسی عمده در دیدگاه این کشور نسبت به مقوله دولت منجر گشت. عدم قبول «امپراتوری»‌های رقیب به عنوان کشورهایی که با چین به لحاظ فرهنگی برابر هستند. چینی‌ها اگرچه با امپراتوری‌هایی آشنا شدند که خود را از چین برتر می‌دانستند، و علی‌رغم اینکه برتری نظامی آنها را قبول کردند، ولی هرگز این امپراتوری‌ها به عنوان برابر فرهنگی خود قبول نکردند. ایده دولت‌های برابر. در قرن نوزدهم بود که چین با ایده حاکمیت سیاسی و نظام‌های سیاسی برابر آشنا شد، ایده‌ای که تا به آن زمان با این باور که چین را نه یک ساختار سیاسی که یک نظام فرهنگی می‌دانست، در تضاد بود. با این حال، تا پیش از آغاز قرن بیستم، بسیاری از رهبران آن در برابر این ایده غربی که دولت‌ها در قالب قانون بین‌الملل در حاکمیت خود در رابطه با یکدیگر از برابری برخوردارند، سر تمکین فرود آوردند.

بقای سنت. با این حال، چین کماکان تحت فرمانروایی یک امپراتور «بیگانه»، یک مانچو (Manchu)، که حق فرمانروایی خویش را مبتنی بر ارزش‌های سنتی پایه‌گذاری کرده بود، قرار داشت. وی در اداره فرمانروایی خویش از کمک یک دیوانسالاری برخوردار بود که اگرچه غرق در قواعد اخلاقی آموزه‌های سنتی کنفوسیانیستی بود، ولی از علم و فن آوری «مدرن» شناختی نداشت. چین به این ترتیب تا فروپاشی واپسین دودمان امپراتوری خود، سلسله چینگ (Ch'ing)، در سال ۱۹۱۱، به حیات خویش، نه به عنوان یک نظام سیاسی، که تحت لوای یک تنواره اخلاقی و فرهنگی ادامه داد.

چشم‌انداز تاریخی

۱. اسرائیل باستان. بنی اسرائیل در عهد عتیق تأثیر عمیقی بر تمدن مغرب‌زمین و ایده‌ها و رفتار سیاسی غرب گذارده است. اگرچه در اینجا این امکان وجود ندارد تا همه تأثیرات قوم بنی اسرائیل را برشماریم، ولی می‌توان به برخی خطوط کلی این تأثیر در این مختصر اشاره کرد. این خطوط کلی عبارتند از: توحید (monotheism)، داستان خروج (The Exodus) به عنوان الگویی برای رهایی از بردگی، و مهدویت (Messianism). از این گذشته، اشاره‌ای نیز به تأثیر داستان خروج بر دیدگاه غربی نسبت به تاریخ و غایت آن در قالب رویکردی تک‌خطی (unilinear view of History) به تاریخ و پایان آن کرده، و نیز به مقوله «عهدبندی» (Covenanting) و تأثیرات آن بر نگرش غربی نگاهی خواهیم انداخت. داستان خروج بنی اسرائیل از مصر، سرگردانی آنها در بیابان و نهایتاً رسیدن‌شان به سرزمین موعود، کنعان، آنچنانکه در کتب عهد عتیق یا کتاب مقدس عبرانی روایت شده است، تأثیر ژرفی بر اندیشه و رفتار سیاسی غرب داشته و تا امروز کماکان به عنوان الگویی فرهنگی برای رهایی از اسارت و بندگی تلقی می‌گردد. این داستان همچنین در بطن خود نگرشی به تاریخ دارد که تا حدود زیادی با رویکرد یونانی و رومی به این مقوله در تضاد است. داستان خروج و رویکردی که در آن به تاریخ وجود دارد، همراه با مسیحیت، که کتب عهد عتیق عبرانی را در دل نسخه بسط‌داده شده خود جا داد، به جریان اصلی فرهنگ مغرب‌زمین راه یافت. اصلی‌ترین مشخصه داستان خروج که از بزرگ‌ترین تأثیر نیز برخوردار

بوده است، ایده عهد است، یعنی پیمانی که میان یهوه (خدا) و قوم بنی اسرائیل بسته می‌شود. الگوی نهفته در داستان خروج، ویژه فرهنگ غربی است.

الف. توحید: الوهیت (deity) به عنوان قانون‌دهنده (lawgiver). بنی اسرائیل در عهد عتیق الوهیت توحیدی را که نام یهوه (Yahweh) بر آن نهادند، پذیرا شدند. این خدای یگانه هم به عنوان آفریننده گیتی و هم به نام قانون‌دهنده آن، پنداشته می‌شد. تمام بشریت در این دیدگاه مطیع یک خدا و یک قانون اخلاقی است؛ بشریت تحت خداست (و خدا فوق بشریت). این ایده بنیادی از طریق مسیحیت بطور همه‌جانبه به فرهنگ مغرب‌زمین و باورهای سیاسی آن سرایت کرد. پس از توسعه بسیار و ترکیب با عقاید یونانی، فرمانروایی خدای یگانه، در تعریف سکولار آن، به آرمان حکومت قانون تبدیل شد - یعنی قانونی که حتی سلاطین و شاهزادگان نیز مطیع آن باشند. مقوله قانونی برتر و مافوق - که در فرهنگ یونانی نیز حضور دارد - در عصر مدرن در قالب ایده محوری قانون پایه یا قانون‌سالاری (constitutionalism) تبلور می‌یابد: منظور از قانون پایه یا قانون اساسی در این دیدگاه، قانونی است مافوق که همه و از جمله فرمانروایان، مطیع آن باشند. بنابراین، ابداء شگرفی که در فرهنگ و کنش سیاسی مغرب‌زمین در این زمینه صورت می‌گیرد، عمیقاً ریشه در باورهای بنی اسرائیل در عهد عتیق از خدای یکتا و قانون او و بسط آن در مسیحیت به عنوان ناقل این مفهوم در فرهنگ غربی و گسترش بعدی آن بواسطه نیروهای سکولار دارد.

ب. داستان خروج. ساختار کلی داستان خروج بنی اسرائیل از مصر بدین قرار است: بردگی این قوم در مصر؛ رهایی از بردگی؛ سرگردانی در صحرا؛ و، نهایتاً، ورود به «سرزمین موعود». در دوران بردگی در مصر، رهبری پیدا می‌شود (موسی) که بنی اسرائیل را نهایتاً به خروج از مصر رهنمون می‌گردد. بنابر روایات عبرانی، خدا به بنی اسرائیل، پس از رهایی از مصر، قول سرزمینی از آن ایشان و مملو از فراوانی می‌دهد. رهایی بنی اسرائیل از مصر با یاری خداوند تحقق می‌یابد. پس از خروج از مصر، داستان سرگردانی بنی اسرائیل در صحرا به مدت چهل سال آغاز می‌گردد. در اینجا است که مشکل آغاز می‌شود، بدین ترتیب که «پچپچه‌هایی» بر علیه موسی در میان سرکشان سرگرفته، ایشان در غیاب وی بتی ساخته، و سپس تصفیه سست پیمانان و سست ایمانان است که فرا می‌رسد. در کنار این قضیه، داستان عهدی است که خدا با قوم خویش بسته و بر اساس آن به بنی اسرائیل قول می‌دهد که در ازای تعهد به قانون اخلاقی وی، ایشان را مساعدت نماید. رسیدن به سرزمین موعود، «سرزمین شیر و عسل»، واپسین مرحله از داستان رهایی بنی اسرائیل را تشکیل می‌دهد.

بردگی در مصر. بردگی در مصر توأم با سرکوب و فساد بود. بردگی بنی اسرائیل، روایت سرکوب آنها در مصر است. با این حال، مصر تمدنی کهن و بزرگ بود و خالی از جذابیت نبود. جذابیت‌هایی که در ارضاء نفسانی در مصر و در تجمل و عیش و گوشت‌خواری در این کشور تبلور می‌یافت. طرد این گونه تجملات از سوی بنی اسرائیل، اغلب به دیده ردّ تمدن شهری از سوی قبیله‌ای بیابان‌گرد تلقی می‌شود.

خروج: «بگذار قوم من برود». بنابر روایات عبرانی، حدود ۱۲۰۰ پیش از میلاد بود که بنی اسرائیل توانست به رهبری موسی و با دخالت مستقیم الهی، از مصر فرار کند. خدا مصر و نظام استبدادی فراعنه را

به دلیل کوتاهی‌شان در آزاد کردن بنی‌اسرائیل تنبیه کرده، بلایای مختلف و خانمانسوزی را بر سرزمین آنها نازل می‌کند. هنگامی که فرشتگان مرگ بر فراز خانه‌های بنی‌اسرائیل گذشته و نخست‌زاده‌های ذکور مصریان را قتل‌عام می‌کنند، فرعون تصمیم می‌گیرد تا بالاخره به خروج بنی‌اسرائیل از مصر رضایت دهد. ولی وقتی که نیروهای فرعون علی‌رغم این تصمیم به پیگرد بنی‌اسرائیل رفته و قول فاجعه‌ای را به آنها می‌دهند، خدا بار دیگر برای نجات آنها دخالت کرده، آنها را که در میان قوم او در این امر تشکیک کرده بودند ساکت کرده، آب‌های دریای سرخ را از میان باز کرده و به ایشان اجازه می‌دهد تا از دست تعقیب‌کنندگان خود رهایی یابند.

صحرا. خروج از مصر تنها نخستین قدم در راه رسیدن به سرزمین موعود است. تحت رهبری موسی، بنی‌اسرائیل به مدت چهار سال در صحرا سرگردان می‌ماند. چون بردگان نمی‌توانند مستقیماً از بردگی به آزادی برسند و باید پیش از آن آموزش لازم را ببینند، موسی قانون‌دهنده و مربی آنان می‌گردد. بدین معنی که پیش از آنکه به مردمی آزاد تبدیل شوند، باید قانون الهی را هضم کرده و باطنی سازند.

عهد. وعده خداوند مبنی بر تأمین سرزمینی برای بنی‌اسرائیل که سرشار از «شیر و عسل» باشد زمانی داده شد که این قوم هنوز در مصر بسر می‌برد. این وعده یکطرفه بود، بدین معنی که خدا در ازای آن چیزی از بنی‌اسرائیل نخواست. در صحرا ولی زمانی فرارسید که خدا به بنی‌اسرائیل وعده داد که: «اگر مطیع من باشید و عهد مرا نگه دارید، از میان همه اقوام، شما قوم خاص من خواهید بود. هر چند سراسر جهان مال من است، اما شما برای من ملتی مقدس خواهید بود و چون کاهنان مرا خدمت خواهید کرد.» (خروج. ۶: ۱۹). از جانب خدا، اصول این عهد، قانونی است اخلاقی که وی، بواسطه موسی و ده فرمانی که از این طریق ارسال می‌دارد، بیان داشت.

عهد خدا با بنی‌اسرائیل بمثابه عمل پایه‌گذار سیاسی. پیمان خدا با بنی‌اسرائیل، همانند یک قانون اساسی که با موافقت مردمی بنا می‌شود، عملی است بنیان‌گذار. از طریق این عهد، بنی‌اسرائیل که تا آن زمان در قالب ملتی واحد شکل نیافته بود، به عنوان مردم اسرائیل خلق می‌گردد. قانونی که آنها باید از این پس از آن پیروی می‌کردند، از ایشان مردمی واحد، به شکلی که تا آن زمان وجود نداشت، ساخته، قانونی است که نیرویی شکل‌دهنده، تعریف‌کننده، و انطباق‌دهنده در خود دارد. فرآیند عقد پیمان، رضایت دوجانبه (mutual consent) میان خدا و مردم است: «همه قوم یکصدا جواب دادند: «هر چه خداوند از ما خواسته است، انجام می‌دهیم.» موسی پاسخ قوم را به خداوند عرض کرد.» (خروج. ۸: ۱۹). با عقد این پیمان، بنی‌اسرائیل یک وظیفه اخلاقی به گردن می‌گیرند، تکلیفی که به ضرر خودشان، همواره بجا نخواهند آورد. با تقبل این مسئولیت اخلاقی؛ بنی‌اسرائیل مأمورین اخلاقی (moral agents) شده، امر به معروف می‌کنند!

پسرفت و «پچیچه». صحرا، در مقایسه با زندگی جاافتاده‌ای که در مصر داشتند، برای بنی‌اسرائیل جای دشواری است. از همین رو، برخی از اهل قوم هوای مصر و «ارضای نفسانی» آن دیار به سرشان می‌زند. هنگامی که موسی در بالای کوه سینا به سر می‌برد، برخی از بنی‌اسرائیل، بی‌خبر از رهبر خود، به همان آداب و رسوم پیشین خود پسرفته، از فرمان مبتنی بر اینکه هیچ خدای دیگری را پرستش نکرده

و هیچ تصویری را به نقش نکشند سرپیچی کرده، نزد برادر موسی هارون رفته، می‌گویند: «برخیز و برای ما خدایی بساز تا ما را هدایت کند، چون نمی‌دانیم بر سر موسی که ما را از مصر بیرون آورده، چه آمده است.» هارون نیز گوشواره‌های طلای زنان و دختران و پسران اهل قوم را جمع کرده، سپس ذوب می‌کند و طلای ذوب‌شده را در قالبی که ساخته بود ریخته و با آن جسمه‌ای به شکل گوساله می‌سازد. اهل قوم وقتی گوساله را دیدند، فریاد برآوردند که: «ای بنی‌اسرائیل، این همان خدایی است که شما را از مصر بیرون آورد»، و سر به پرستش گوساله‌ای طلایی فرود آوردند. وقتی چنین دید، خدا چنان برآشفته شد که موسی مجبور گشت پادرمیانی کرده، وی را از نابود کردن قوم خویش منصرف سازد: «من قبایل اموری، منعانی، حیثی، فرزی، حوی و یبوسی را از سر راه شما برمی‌دارم. مواظب باشید هرگز با آن قبایل پیمان دوستی ننیدید، مبادا شما را به راه‌های گمراه‌کننده بکشانند. بلکه باید بت‌ها، مجسمه‌های شرم‌آور و قربانگاه‌های آنها را میران کنید. نباید خدایی را جز من عبادت نمایید، زیرا من خدای غیوری هستم و پرستش خدای غیر را تحمل نمی‌کنم.» (خروج. ۱۱:۳۴).

تصفیه سُست‌ایمانان. موسی پس از آنکه برای برخورد با سُست‌ایمانان از کوه سینا پایین آمد، «چشم‌اش به گوساله طلایی افتاد که مردم در برابرش می‌رقصیدند و شادی می‌کردند. پس موسی آنچنان خشمگین شد که ... گوساله طلایی را گرفت و در آتش انداخته، آن را ذوب کرد.» سپس، رو به مردم کرده، با صدای بلند گفت: «هر که طرف خداوند است پیش من بیاید. تمام طایفه لایوی دور او جمع شدند» (خروج. ۲۵:۳۲). بنابراین، طبقه‌ای از مجتهدین (a priest caste) در میان مردمی که هنوز برای «پادشاهی مجتهدین»، آنچنان که در عهد با خدا وعده آن داده شده بود، آمادگی نداشتند، پدیدار آمد. بنا به دستوری که از خداوند به موسی داده شده بود، مجتهدین لایوی، یعنی طبقه آنهایی که اخلاقی پاک دارند، به جان سُست‌ایمانان افتاده، «در آن روز در حدود سه هزار نفر از قوم اسرائیل کشته شدند.» (خروج. ۲۸:۳۲). این کشتار به عنوان نخستین تصفیه انقلابی (revolutionary purge) و الگویی برای تصفیه‌های انقلابی بعدی، همچون کشتارهای دوران ترور (La Terreur) در فرانسه و تصفیه‌های خونین و درازمدتی که پس از انقلاب روسیه رخ می‌دهد، در تاریخ به ثبت رسیده است.

آموزش. یکی از درس‌های اخلاقی نهفته در داستان خروج در کتاب عهد عتیق این است که بردگانی که بتازگی آزاد شده باشند نمی‌توانند یکشنبه به زنان و مردانی برآستی آزاد تبدیل شوند. آنها «آزادشده» اند و لی «آزاد» نیستند. روحیه غیرمسئول آنها کماکان آکنده از نشانه‌های باطنی بردگی و اسارتی است که زنجیره‌های ظاهری آن را بتازگی دیده‌اند. سختی‌های صحرا در اینجا در خدمت این قصد (الهی) است که از بنی‌اسرائیل مردمی ساخته شود که آمادگی لازم را برای آزاد بودن و آزاد زیستن داشته باشند. آنها باید برای زیستن بدور از زنجیرهای اسارت و اربابان، آموزشی دوباره می‌دیدند. و پس از سستی و سهل‌انگاری نظامی همچون نظام فراعنه در مصر، سختی و نامهربانی صحرا محیط دلخواهی برای تحکیم انضباط اخلاقی بنی‌اسرائیل است. بنی‌اسرائیل تنها در صورتی که از قانون اخلاقی پیروی کرده و مسئولانه عمل کنند، می‌توانند به مردمی آزاد تبدیل شوند. عدم مسئولیت، آنها را تنها برای نابودی یا قبول بردگی اربابانی جدید و اسارتی نوین، آماده خواهد ساخت.

«سرزمین موعود». بنا بر روایات نقل شده در داستان خروج، خدا وعده سرزمین کنعان را زمانی به

بنی اسرائیل داد که این قوم هنوز در مصر بسر می‌برد و در از آی قول داده شده نیز وعده متقابلی از ایشان نخواست. سرزمین وعده داده شده از سوی خدا قرار بود «شیر و عسل در آن جاری» باشد. صاحب نظران بر این عقیده‌اند که این وعده الهی از آن جهت بود که انگیزه‌ای به قوم خویش دهد تا یک تمدن پیشرفته شهری را به مقصد بیابان و سختی‌های ناشی از کوچگری و زندگی چادرنشینی ترک کنند. در حالی که این وعده به اندازه کافی صریح و روشن به نظر می‌رسد، در عین حال پیچیدگی‌هایی نیز با خود به همراه دارد.

سرزمین موعود و عهد. خدای بنی اسرائیل به ایشان تنها وعده سرزمینی جاری از شیرو از عسل نداده بود. خدا قول داده بود ایشان را قوم خاص خود کرده و از آنها ملتی مقدّس بسازد: «حال اگر مطیع من باشید و عهد مرا نگه دارید، از میان همه اقوام، شما قوم خاص من خواهید بود. هر چند سراسر جهان مال من است، اما شما برای من ملتی مقدّس خواهید بود و چون کاهنان مرا خدمت خواهید کرد» - اگر مطیع او باقی بمانند و قانون اخلاقی یهوه را بجا آورند. بنی اسرائیل نیز نهایتاً به کنتعان رسیده ولی در اجابت از عهدی که با خدای خویش داشتند سر باز زده و ناکام می‌مانند و از همین رو نیز پیامبران ایشان چنین تفسیر کرده‌اند که خدا هنوز، به دلیل سرپیچی قوم خود از به جا آوردن قانون او، وعده‌ای را که به ایشان داده بود، هنوز کاملاً اجابت نکرده است.

ماهیت دوجانبه و صورت اخلاقی پیمان سرزمین موعود. پس از پیمان سینا، ایده سرزمین موعود دو صورت به خود می‌گیرد - ارضای نیازها و امیال بنی اسرائیل از یک سو؛ و اجابت و بجا آوردن قانون اخلاقی خدا از سوی دیگر. در میان بنی اسرائیل، قصور در امانت‌داری پیمانی که با خدای خود بسته بودند، برای نخستین بار در صحرای سینا و در ماجرای پرستش گوساله طلایی بروز می‌کند. نتیجه آنی این کوتاهی نیز این بود که خدا، بجای اینکه بنا بر وعده‌ای که به ایشان داده بود از بنی اسرائیل «پادشاهی کاهنان» بسازد، از میان آنها قشری خاص را که همان مجتهدین لاوی باشند، برگزیده و بر آنها مسلط ساخت.

به تعویق انداختن سرزمین موعود به آینده. یکی دیگر از نتایج قصور بنی اسرائیل در وفاداری به عهدی که با خدای خود بسته بودند، به تعویق افتادن وعده الهی در رابطه با سرزمین موعود بود. بنابراین، و در حالی که آینده می‌تواند، در صورت بجا آوردن قانون خدا از سوی بنی اسرائیل، دولتی مساوات‌گرا بوده و همه در آن، در قالب «ملتی مقدّس»، کاهن باشند، و در حالی که چنین آینده‌ای می‌تواند سرشار از فراوانی بوده و نیازهای همه را تأمین کند، زمان حاضر چیز دیگری است.

پ. مهدویت (Messianism). مهدویت و باورهای معطوف به آن با یهودیت آغاز شد و سپس مسیحیت آن را به اقتباس گرفت.

مهدویت در دین یهود. با گذشت زمان، در تاریخ عبرانی‌ها، شخصیت سرزمین موعود با برآمدن مقوله مهدویت دگرگون می‌گردد. ایده اولیه سرزمین موعود شامل ایده کمال مطلق آن نمی‌شد. منظور اولیه از آن، بازگشت به باغ عدن (Garden of Eden) یا بهشت زمینی نبود. ولی در تعبیری که مهدویت یهودی بعداً از آن می‌دهد، سرزمین موعود کمال‌یافته‌ای را می‌بایم؛ نشانی از پیروزی نهایی نیکی بر بدی... «پس از براندازی واپسین قدرت‌های شرارت، ملت اصلح [اسرائیل] در خاکی نو و بازسازی شده

که مرکز آن در اورشلیم تازه (New Jerusalem) خواهد بود، در هماهنگی و هارمونی خواهد زیست.^۱ بنابراین، فتحی که از آن صحبت به میان می‌آید، نه فقط اخلاقی که یک پیروزی این‌دنیایی و سیاسی نیز بشمار می‌رود. از سوی دیگر، و علی‌رغم اینکه در طول تاریخ یهودآ - مسیحی، تفسیری که برخی اوقات از رستگاری موعود داده شده است، نه در معنی عام آن، که مختص قوم یهود ارائه شده است، پیروزی موعود نه فقط شامل این قوم که همه اقوام بشریت را دربرمی‌گیرد. از این گذشته، در برخی اعصار چنین تفسیر شده است که عهد مهدویت بودن ناجی یا مسح‌شده، آنطور که در گذشته برخی شاهان و بزرگان مسح شده بودند، خواهد بود.

مهدویت در دین مسیحی. همچنان که پیشتر گفتیم، مسیحیت مهدویت را از یهودیت اقتباس کرد. عیسی ناصری، که مسیحیان او را عیسی مسیح می‌نامند (از ریشه لاتین Christos، برگرفته از یونانی، مقتبس از بُن عبری «ماشی یح» به معنای مسح‌شده)، با بیان این حقیقت که پادشاهی موعود او «از این دنیا» نیست، انتظارات ناجی گرایانه یهودی را مأیوس می‌کند. بنا بر روایات نقل شده از سوی یوحنا در واپسین کتاب از کتب عهد جدید یا انجیل، پس از یک سلسله بلاای طبیعی و رویدادهای سیاسی و اسارت هزارساله شیطان در آخر زمان، عیسی و اورشلیم تازه از آسمان نازل شده و فرمانروایی او به مدت یک‌هزار سال به درازا خواهد انجامید.

تأثیر مهدویت. مهدویت تنها یک ایده غربی نیست - مهدویت در متون باستانی بودایی، اسلامی و دیگر ادیان نیز یافت می‌شود. با این حال، تأثیر آن در اندیشه و، هر از چند گاه، در رفتار غرب، ژرف و دیرپا بوده است.

آرمان‌شهر (Utopia) و آرمان‌شهرگرایی (Utopianism). اگرچه منابع آرمان‌شهرگرایی در اندیشه غربی ریشه‌های یونانی و یهودآ - مسیحایی دارند (ناکجا‌آباد «جمهوری» افلاطون، نوعی آرمان‌شهر است)، سنت مهدویت سنتی است بس مهمّ چرا که در چشم‌انداز آن عصر طلایی انسان کامل نقش بسته است. آرمان یک جامعه به کمال رسیده در فرهنگ غربی در یک سلسله طولانی از «آرمان‌شهر»های مختلف، مورد کاوش قرار گرفته است. واژه یوتوپیا به معنی ناکجا‌آباد (Nowhere) را توماس مور در ۱۵۱۶ میلادی می‌سازد.^۲ مهدویت، با پیش‌بینی نبرد نهایی میان نیکی و شرارت، عنصری احساسی از شور و شوریدگی در آرمان‌شهرباوری تزریخ می‌کند.

مصیبت و تراژدی سیاست مهدویت‌محور. بسیاری از عقاید سیاسی قرن نوزدهم از سوی صاحب‌نظران، آغشته از مهدویت سیاسی ترسیم شده‌اند، سیاست‌هایی آکنده از «انتظار نوزایش جهانی»، و «چاره‌ای نهایی، منسجم، و کامل برای معضل شرارت اجتماعی».^۳ باورمندان به مهدویت سیاسی، با باور به اینکه اهدافی را که در پی جامه عمل پوشاندن به آنها هستند به پیشبرد مقاصد غایی تاریخ کمک خواهد کرد، به نوعی تاریخ تک‌خطی معتقدند. مهدویت سیاسی سکولار شده به بهترین وجه در سنت مارکسیزم تبلور می‌یابد، سنتی که به باور آن، حزب کمونیست ناجی طبقه کارگر در بند می‌باشد. حزب کمونیست

1. Ernest Lee Tuveson, Millenium and Utopia, 1964.

2. Sir Thomas More, 1478 - 1535.

3. J. L. Talmon, Political Messianism, 1960.

مأموریت دارد تا طبقه کارگر را به عصر سوسیالیسم، که خود نسخه سکولار شده سرزمین موعود باشد، رهنمون شود. ایمان و شور و هیجانی که در احزاب مختلف کمونیست نهاده شده است، به باور بسیاری از صاحب نظران، برگردان سکولار و این دنیایی شده مهدویت دینی است. در نسخه بلشویک آن، حلقه درونی حزب کمونیست همان نقشی را بازی می کند که طبقه کاهنان و مجتهدین لای قرنها پیش، بنا به روایات عبرانی، در صحرای سینا ایفا کرده بودند. آنها ابزارهای ناب و پرشور و شعی می باشند که پیشبرد مأموریت «الهی» تاریخ را بر دوش می کشند. ناب اخلاقان و پاک سیرتان هیچ مرزی در کاربرد خشونت در راستای هدف مقدس خود نمی شناسند. یأس اجتناب ناپذیری که انتظار کمال با خود در پی دارد، بهمراه احتمال و تحقق تاریخی خشونت نامحدود، همان مصیبتی است که مهدویت سیاسی، سیاستی که لاجرم محکوم به شکست است، به دنبال خود دارد.

ت. داستان خروج و فرهنگ غربی. داستان خروج و برخی از ویژگی های خاص آن، از جمله دو موضوع پیمان و سرزمین موعود، تأثیرات قابل توجهی بر اندیشه و رفتار غرب داشته اند. ایده بنیادی داستان خروج مخصص فرهنگ غربی است؛ این ایده، «ایده ای نیست که در دیگر نقاط جهان نقل شده باشد؛ الگویی جهانی نیست؛ و صرفاً مخصص فرهنگ مغرب زمین است...»^۱

تاریخ تک خطی (unilinear) در مقابل تاریخ مدور (circular). داستان خروج دیدگاهی از تاریخ را دربر گرفته است که، همانطور که پیشتر گفته شد، تک خطی یا circular بوده و درست در نقطه مقابل دیدگاه مدور یا ادواری (cyclical) یونان و روم باستان می باشد.^۲

دیدگاه ادواری یا مدور تاریخ. در دیدگاه یونانی - رومی، تاریخ از اشکال سیاسی مختلفی عبور می کند، اشکالی که مانند چهار فصل سال، به نقطه آغاز خود بازگشته تا دوره تازه ای را شروع کنند. دیدگاه تک خطی تاریخ. برعکس، در دیدگاهی که داستان خروج دربرگیرنده آن است، تاریخ به جلو و به سمت یک نقطه پایانی یا مقصد مشخص و تصریح شده در حرکت است. یکدندگی برخی ممکن است در این روند رو به جلو هر از چند گاهی باعث پسروی شود، ولی تاریخ کماکان به سوی ورود به سرزمین موعود به پیش خواهد رفت. در نسخه مسیحی آن، تاریخ به سوی بازگشت ناجی و پایان تاریخ بشری و آخرالزمان (نابودی شرارت و پیروزی نهایی نیکی) و فرمانروایی مسیح، در حرکت است. نسخه سکولار دیدگاه یهود آ - مسیحایی تاریخ. نسخه های سکولار دیدگاه تک خطی تاریخ در طی دو قرن گذشته از اهمیت بسیار بزرگی برخوردار بوده اند. به عنوان نمونه، ایده پیشرفت یا Progress از نوادگان مستقم عقیدتی این ایده بنیادی بوده و از قرن هجدهم به این سو بخش عظیمی از اندیشه و دنیای غربی را تحت تأثیر ژرف خود داشته است. نسخه مارکسیستی این دیدگاه سکولار از تاریخ تک خطی

1. Michael Walzer, op. cit.

2. «Alexander aimed at unification by promoting cultural assimilation and set up Greek cities, administered in the Greek way and operating Greek schools, religions, gymnasia and theatres. The Jews adopted the Greek way of doing most things and incorporated them in their sacred writings. In the Hellenistic period the Jews adopted the Greek habit of teaching in schools in which they imparted the skills taught in Greek schools, poetry, philosophy, reading and copying, and began the habit of commentating on texts. When they came to writing a history of themselves they used many of these Greek arts and also the Persian concept of linear history» (in Persia and the Creation of Judaism ; Book 1 : The Crisis of Sacred History, Persians to Greeks. The Circle of Ancient Iranian Studies, SOAS, London, UK).

یهود آ - مسیحایی، در همین راستا قرار دارد. در قالب این دیدگاه، تاریخ بطور اجتناب‌ناپذیری به سوی پایان خود، که همانا برقراری سوسیالیزم جهانی به عنوان کمال جامعه انسانی باشد، در حرکت است.

ظهور دوباره عقاید متأثر از داستان خروج. از اصلاح‌گران دینی همچون ساوانارولا^۱ در فلرانس گرفته، تا اصلاح‌طلب پروتستان ژان کالون^۲ در ژنو؛ از جان ناکس^۳ پرسبیتی در اسکاتلند گرفته، تا رهبر پیوریتن انگلیسی در جنگ داخلی آن کشور، الیور کرامول^۴، ظهور و بازظهور ادواری عقاید بنیادی مندرج در داستان خروج در نظریه و عملکرد سیاسی غربی، تقریباً تمامی ندارد. این عقاید را در دیدگاه‌های معاصر سیاهان آفریقای جنوبی نیز می‌یابیم. سنت خروج همچنین محرکه ژرفی در بنیان‌گذاری اسرائیل در ۱۹۴۸ میلادی بود. از این گذشته، اصلاح‌گران فرهنگی دوردستی همچون جهرمی بنتهام^۵ و بنیان‌گذار روانشناسی، زیگموند فروید^۶، در تلاشی که برای رهنمون ساختن بشریت به موجودیتی بهتر در پیش گرفته بودند، خود را با موسی مقایسه کردند.

تأثیر ایده «عهد». تأثیر این ایده بر غرب، چه در نظریه‌پردازی و چه در رفتارهای سیاسی آن، گسترده است. واژه لاتین برای عهد، foedus است، ریشه‌ای که از آن واژه انگلیسی federal مشتق شده است. از این روست که در انگلیسی، هم‌عهدشدن و هم‌پیمان‌شدن را federate گویند؛ و از دیدگاه سنتی، آزادی عقد معاهدات سیاسی را آزادی «فدرال» گفته‌اند، یعنی آزادی هم‌عهدشدن. با این حال، داستان خروج تنها منبع غربی برای پایه‌گذاری جامعه‌ای مبتنی بر معاهده یا قراردادی متقابل نبوده است - در روایت نقل‌شده از سوی افلاطون، سقراط^۷ همین ایده را در خودداری خویش از رهایی از مجازات مرگ به بحث می‌گذارد. ولی نظریه‌پردازان سیاسی اروپایی در دو قرن شانزدهم و هفدهم میلادی، با اینکه از منابع رومی و قرون وسطایی ایده معاهده و قرارداد آگاهی داشتند، اغلب در دفاع خود از این باور که جامعه را می‌بایست بر پایه یک قرارداد دوجانبه برقرار ساخت، از همان منبع عبرانی عهد در صحرائ سینا استفاده می‌کردند. در ۱۵۳۷ بود که کالون همان عهد سینا را عیناً در ژنو پیاده کرده، از پیروان خود خواست تا در چارچوب مراسمی مدنی به ده فرمان (Ten Commandments) قسم یاد کنند. بازظهور عینی همین عهد را در «پیمان می‌فلاور»^۸ در ۱۶۲۰، در «پیمان ملی اسکاتلند»^۹ در ۱۶۳۸،... در معاهده مردم در ارتش پیوریتن انگلستان^{۱۰}، و در قوانین اساسی آمریکا در سال‌های ۱۷۸۰ بازمی‌یابیم... از مطالعه کتاب مقدس اینچنین نتیجه گرفته می‌شود که کنش سیاسی نوعی کارآیی باهمستانی (communal performance) است؛ تلاشی که در اوایل دوران مدرن و نیز امروزه برای بسیج سیاسی زنان و مردانی که سابقه‌ای در

1. Savanarola (1452-1498)
2. Jean Calvin
3. John Knox (1514?-1572)
4. Oliver Cromwell (1599-1658)
5. Jeremy Bentham (1748-1832)
6. Sigmund Freud (1856-1939)
7. Socrates (469-399 B.C.)
8. Mayflower Compact
9. Scottish National Covenant
10. Puritan Army's Agreement of the People

این امر ندارند صورت می‌گیرد، مسبق به سابقه صحرای سینا و برپایی باهمستانی مبتنی بر عهد دو جانبه است.

تأثیر داستان خروج در آمریکا. روایات عبرانی کتب عهد عتیق و داستان خروج بنی‌اسرائیل از مصر، از بدو توسعه مستعمرات انگلیسی در آمریکا و سپس گسترش مهاجرنشین‌های سفیدپوست در این سرزمین، تأثیر بزرگی تا به امروز داشته و هنوز نیز در بین لایه‌های وسیعی از جامعه آمریکایی از قدرت الهام‌بخش قابل توجهی برخوردار است. آنچه در زیر می‌آید، نمونه‌هایی از این تأثیر است.

دوران استعمار. استعمارگران اولیه مانند پدران زایر (Pilgrim Fathers)، فعالانه خود را به چشم همان بنی‌اسرائیلی می‌دیدند که در دوران باستان از سوی «خداوند به عنوان سرمشقی برای دیگر ملت‌ها برگزیده شده» و در «صحرا سرگردان» شده‌اند.^۱ نمونه‌ای از این چشم‌انداز را می‌توان در نوشته‌های جان وینتراپ یافت.^۲ وی در ۱۶۳۰، هنگامی که سوار بر کشتی آرابلا به سوی کرانه‌های «سرزمین موعود» در سفر بود و می‌رفت تا از بنیان‌گذاران مستعمره ماساچوست و سپس فرماندار آن مهاجرنشین بشمار رود، در نوشته‌های خود از موسی و بنی‌اسرائیل یاد کرده، می‌نویسد: «ما باید شهری بنا نهیم بر فراز تپه‌ای، چرا که چشمان تمام همه به ما دوخته شده‌اند» - باهمستانی [باید بنا نهیم] که به الگویی برای تقلید دیگران تبدیل گردد. مهاجرین اولیه به خویشتن به دیده «ملت برگزیده» نوین خداوند می‌نگریستند، همانگونه که بنی‌اسرائیل قرن‌ها پیش از آنها خود را مردم خاص خدا می‌نامیدند؛ سرزمین موعود از این پس، همانا آمریکا بود. عهدی که بنی‌اسرائیل در صحرای سینا با یهواآ بسته بودند، اینک در دنیای وحش آمریکا یا در دنیای جدید (New World) تکرار می‌شد. در راستای بنا ساختن یک اجتماع مقدس (holy community)، وینتراپ می‌نویسد: «ما در این کار با خدا [ی خود] عهدی بسته‌ایم...»

دوران انقلابی و بنیان‌گذار. احیاء بزرگ دینی که برای چندین دهه از ۱۷۲۰ به بعد مستعمرات و مهاجرنشین‌های سفیدپوستان را تحت عنوان بیداری بزرگ (Great Awakening) مورد تأثیر قرار داد، به تجدید ایده «سرزمین موعود» و بسط آن به دنیای جدید انجامید. ولی آنچه برانگیزنده اصلی این موضوع شد و از سیاست جدید مستعمره‌نشینان، «اسرائیل جدید خدا» را ساخت، انقلاب آمریکا بود که به بریتانیای بزرگ به چشم فرعون زمانه می‌نگریست. هنگامی که کنگره در ۱۷۷۶ از توماس جفرسون و بنیامین فرانکلین خواست تا طرحی برای نشان نظام سیاسی نوین آمریکا ارائه دهند، هر دوی آنها، با مقایسه آمریکایی‌ها با بنی‌اسرائیل باستان، موضوعات مندرج در داستان خروج را منبع الهام خود قرار دادند. پیشنهاد فراکلین برای نشان فوق از این قرار بود: «موسی دست خود را بلند کرده، دریای سرخ به دو قسمت شده، فرعون در ارابه خویش طعمه امواج شده، و شعاری بر نشان فوق نقش بسته که در آن زمان از حمایت مردمی زیادی برخوردار بود: شورش بر علیه جبارین، همان اطاعت از خداست.» طرح پیشنهادی جفرسون، از سوی دیگر، «فرزندان اسرائیل را در صحرا» به نمایش می‌گذاشت، فرزندان اسرائیلی که «با ابری در روز و با ستونی از آتش در شب‌هنگام، رهنمون می‌شدند». جفرسون همچنین در نخستین افتتاحیه ریاست‌جمهوری خود در برابر کنگره آمریکا، با الهام از داستان خروج بنی‌اسرائیل

1. Conrad Cherry, God's New Israel, 1971.

2. John Winthrop (1588-1649)

به سخنرانی می‌پردازد. در همین راستا، عزرا ستایلز، رئیس دانشگاه ییل، دانشگاهی که شعار آن، که به عبری و لاتین بر نشان آن نقش بسته است، «نور و حقیقت» می‌باشد، با ذکر داستان خروج در خطبه‌ای که در ۱۷۸۳ ایراد می‌کند، از ایالات متحده آمریکا تحت عنوان «اسرائیل آمریکایی خدا» یاد می‌کند. دوران توسعه مستعمره‌نشینی به غرب آمریکا. این دوران که قرن نوزدهم میلادی را درمی‌نوردد، عصر تجدید باور به این ایده است که آمریکا ملت برگزیده خداوند و همان بنی‌اسرائیل نوین است. نقاشی در عرصه هنر در آمریکای آن دوران، به رسانه بسیار پر قدرتی برای انتقال این باور به میان مردم تبدیل می‌گردد. در این میان می‌توان به آثاری از نقاشان بنام آن دوره و از جمله به جورج کی‌لب بینگهام^۱ و به ویلیام اس. جیووت^۲، اشاره کرد. این ایده که ملت آمریکا منتصب خدا می‌باشد، نیرویی تأثیرگذار در میان آنهایی بود که از توسعه مستعمره‌نشینی به سوی غرب «وحشی»، تحت عنوان «سرنوشت آشکار» (الهی) این مردم، حمایت می‌کردند.

دوران جنگ داخلی. در این دوره، طرفین متخاصم هر دو به داستان خروج و منابع کتب عبرانی عهد عتیق و به مأموریتی که از سوی خداوند مقرر گشته است، رجوع می‌دادند. هر یک از دو طرف درگیر در جنگ داخلی، نیروهای خود را «پیشقراولان اسرائیل جدید به هنگام عبور از دریای سرخ جنگ» می‌دانست. به عنوان نمونه، یکی از خطیبان کلیسای Congregationalist در ایالت نیو اینگلند، در خطبه‌ای که در آوریل ۱۸۶۱ برای نمازگزاران حاضر در کلیسا ایراد می‌کند، آمریکاییان را در مبارزه‌ای که بر دوش داشتند با بنی‌اسرائیل مقایسه کرده، می‌گوید: «دریای سرخ جنگ را در برابر خویش داریم. و این دریا برآستی که سرخ است. سرخ از خونی که در آن است.» در طرف مقابل نیز، یکی از خطیبان کلیسای پرزبیتی در ایالت جنوبی نیو اورلئانز، در ماه جون همان سال، با مقایسه نیروهای مؤتلفه جنوبی با بنی‌اسرائیل و حکومت شمالی با فرعون، در خطبه خود، با رجوع به عهدی که بنی‌اسرائیل با یهوه آ بسته بود و ارائه آن به عنوان الگویی برای ائتلاف جنوب، می‌گوید: «یازده قبیله بر آن شدند تا بیت اسارت را پشت سر گذاشته، به سوی آزادی خویش رهسپار شوند: ولی فرعون معاصر ما تا بدان اندازه سنگدل شده است، که به اسرائیل اجازه رفتن نخواهد داد.» به روایت این خطیب، آن روز که قبایل بنی‌اسرائیل قانون الهی را قبول کردند، «روزی به یادماندنی» بشمار می‌رود. «به همان اندازه نیز، این روز که شاهد عقد پیمانی نوین میان خدای آسمان و ملتی خردسال است، روزی است بزرگ و شگفت‌انگیز.»

تاریخ سیاهان آمریکا. عقاید و تشبیهات ادبی داستان خروج در کتاب مقدس، تأثیر بسزا و نیروی خاصی در تاریخ سیاهان آمریکا داشته است. در قرن نوزدهم، این ادبیات به کرات مورد رجوع و استناد سیاهان قرار می‌گرفت تا از این راه برای جلب حمایت از خواسته‌های خود و شرایط بردگی و اسارتی که در آن به سر می‌بردند و نیز وزن دینی دادن به خواست آزادی خویش و محقق گشتن آن در یک سرزمین موعود مورد تأیید الهی، مورد استفاده قرار گیرند. «بدون تردید، داستان خروج تأثیرگذارترین اسطوره بر هویت سیاه آمریکایی بوده است، چه آزاد و چه برده.» همانطور که یکی از بردگاه سیاه آمریکایی یادآور می‌گردد، سیاهان به کرات در خطبه‌های دینی به چشم بنی‌اسرائیل و فرزندان آن در

1. George Caleb Bingham (1811-1879)

2. William S. Jewett (1821-1873)

صحرا ترسیم می شدند، فرزندان که به فرمان خداوند سر به بیابان نهاده‌اند تا روزی به سرزمین موعود و شیر و عسل جاری در آن، برسند. «آزادی (حریت) ثابت می کند که خدا به قولی که به قوم خود داده بود، وفادار است.»^۱ در مراسمی که از سوی انجمن آموزشی سیاهان^۲ در واشنگتن به مناسبت روز ملی چهارم جولای برگزار شده بود، شاعر نامی سفیدپوست، جان بیه‌پونت^۳، با مقایسه موسی و آبراهام لینکلن، می گوید: «مردم خود را در دریایی سرخ تر رهنمون شو/ دریایی که اسرائیل به نور و به آزادی، رهگشا شد.» داستان خروج با آزادی بردگان سیاه آمریکایی به خاموشی نگرایید، بلکه در طول دو قرن نوزدهم و بیستم، و به ویژه در دوران پس از جنگ جهانی دوم و در جریان جنبش حقوق مدنی، به تکرار مورد رجوع خطیبان و سخنوران سیاه‌پوست این کشور قرار می گرفت.

۲. طبیعت و مقصود دولت در جهان باستان. تأمل فلسفی در باب دولت در عهد باستان از سوی فلاسفه آغاز شد و در عملکرد حکومتی بیان عینی یافت.

الف. یونان باستان - تأثیر جغرافیا. طبیعت دولت - شهر یونان یا polis، عمیقاً تحت تأثیر جغرافیا بود. دولت - شهر پولیس کوچک و همگون است. برعکس روم باستان، خاصه در قرون پایانی آن، دولت - شهر یا پولیس یونانی مرکب از جمعیتی کوچک و همگون بود که اجماع را در آن آسان می ساخت.

سرزمینی کوهستانی که کشورگشایی را مانع می گردد. دولت - شهرهای یونانی معمولاً واقع در دره‌های کوهستانی این سرزمین بودند و از اینرو در کشورگشایی و گسترش مرزهای خود ناتوان بوده و به عنوان واحدهایی کوچک و مجزاً از یکدیگر، باقی می ماندند.

آتن به عنوان یک استثناء. با دسترسی آسانی که به دریا داشت، دولت - شهر آتن در این میان یک استثناء بود. آتن از یک سو یک سیاست شهری را توسعه داد، سیاستی که به عقاید و مردمان دیگر باز بود، و از سوی دیگر مردم‌سالاری مستقیم را مساعدت کرده و ارتقاء بخشید، نظامی که در آن شهروندان خود مستقیماً در امور حکومتی مشارکت می‌ورزند. مردم‌سالاری آتنی را نامی ترین سخنور و رهبر آن یعنی پریکلس در خطبه مراسم تشییع جنازه، همانطور که در تاریخ جنگ پلوپونز نوشته توسیدید آمده است، ترسیم کرده است.

ب. عدالت و زندگی خوب به عنوان مقاصد دولت. در حیات سیاسی یونان باستان، سیاست و اخلاق جداناپذیر تلقی می شدند. بنابراین، برپاساختن یک نظم سیاسی عادلانه، والاترین هدف دنبال شده از سوی نظام سیاسی را تشکیل می داد. نظم سیاسی فوق یک نیروی آموزشی قلمداد می شد، نیرویی که شهروندان را مطابق با یک زندگی خوب آرمانی و مورد قبول همه، آموزش داده و تربیت می کرد. بدین ترتیب بود که امیال اعضای تنواره سیاسی یونانی معروف به پولیس، چه فردی و چه جمعی، می توانست ارضاء شود.

افلاطون. همچنانکه در «جمهوری» خطوط کلی آن را مشخص کرده است، افلاطون، فیلسوف آتنی

1. Albert J. Roboteau, The Black Experience in American Evangelism : The Meaning of Slavery, in Leonard Sweet, ed., The Evangelical Tradition in America, 1984.

2. Colored People's Educational Monument Association

3. John Pierpont (1785-1866)

سده پنجم پیش از میلاد و بنیان‌گذار آکادمی آتن، نخستین نهاد آموزش عالی در جهان غرب، عدالت را به عنوان مفهومی اشرافی در قلب نظام سیاسی آرمانی خویش قرار داده بود.

دیدگاه افلاطونی عدالت به عنوان نظمی متوازن. در این دیدگاه، رسیدن به عدالت یکی از اهداف مرکزی هر گونه نظم سیاسی است. عدالت در مفهوم و باور افلاطونی آن، نظمی است که در آن هر یک از افراد و اعضای تنواره سیاسی به همان کاری مشغول می‌شود که طبیعتاً مستعد آن بوده و برای‌اش آموزش دیده. از این طریق است که هماهنگی بین اجزاء و تمامیت تنواره سیاسی در یک نظم متوازن برقرار می‌گردد.

عدالت و تقسیم کار در یک سلسله‌مراتب اجتماعی. تقسیم کار در سلسله‌مراتب اجتماعی افلاطونی از این قرار بود: خبرگان فرزانه مسئولیت نگهبانی از نظام و حکمرانی در آن را بر عهده دارند؛ جنگجویان دلیر مسئولیت دفاع از آن را بر دوش دارند؛ و کارگران و صنعتگران سختکوش و ماهر مسئولیت کار و صنعت را در چنین نظمی بر عهده دارند. تمرین عدالت در این نظم، به ارتقاء ثبات دولت می‌انجامد. آموزش عمومی در قلب جمهوری قرار دارد. آموزش عمومی اعضاء نظام اجتماعی عدالت‌محور افلاطونی توسط دولت در قلب آن قرار داشت. هدف از این آموزش دولتی اعضاء جامعه، تربیت افراد در یک قالب مشترک و شکل دادن به شخصیت هر یک از آنها در راستای منفعت عام بود. پیشرفت صرفاً بر پایه شایستگی. وارد شدن به طبقه عالی اجتماعی فقط بر اساس شایستگی هر فرد و صرف نظر از جنسیت وی بود.

ارسطو. وی در قرن چهارم پیش از میلاد می‌زیست و از شاگردان افلاطون بود. ارسطو مقاصد دولت را در دو اثر تحت عناوین «سیاست» و «اخلاق» به بحث گذاشته است.

پولیس (تنواره سیاسی) به عنوان خالق افراد بشر از یک نظام عدالت. ارسطو هدف غایی دولت را در این می‌دید که با مطیع ساختن افراد تحت فرمانروایی عدالت، بشریت به سطحی بالاتر از درندگی ارتقاء داده شود. اگر چه در چارچوب‌های قانونی مختلف تعاریف متفاوتی از عدالت وجود دارد، به باور ارسطو عدالت، نه یک اختراع انسانی، که ریشه در طبیعت دارد. بنابراین، آنچه درست است و بر حق، ذاتاً چنین است - معیاری جهانی. ایده حق طبیعی (natural right) یا آنچه بعدها از آن تحت عنوان «قانون طبیعی» (natural law) یاد خواهد شد، ریشه در همین اندیشه یونانی دارد که از طریق مسیحیت به باورهای دنیای مدرن منتقل شده است. ایده قانون طبیعت (the law of nature) یکی از عناصر کلیدی اندیشه سیاسی در انگلستان بود که به نوبه خود تأثیر بسزایی در عقاید مطرح در انقلاب آمریکا گذاشت. پیگیری منفعت عمومی در قلب یک نظم عادلانه جا دارد. در نسخه منحرف‌نشده پولیس یونانی، فرمانروایان - چه فرمانروایی فردی باشد، چه در اختیار یک گروه کوچک یا بزرگ - از طرف منفعت عمومی فرمانروایی می‌کنند. در نسخه‌های منحرف و فاسدشده تنواره سیاسی، فرمانروایان نه از طرف منفعت عمومی، که برای منافع شخصی و خصوصی خود فرمانروایی می‌کنند. در یک نظام سالم سیاسی، شهروندان موظفند منفعت عام را ارتقاء دهند.

پولیس به عنوان عرصه خودپروری شهروند. دولت نه تنها امنیت و ابزار تأمین آن را برای افراد جامعه تدارک می‌بیند، که شرایط لازم را برای اینکه هر شهروندی خود پرورش و پیشرفت خویش را بر عهده

گرفته و باعث ارتقاء خصوصیت‌های اخلاقی و فکری ویژه انسان شود، فراهم می‌آورد. عدالت توزیعی (distributive justice) و زندگی خوب، عالی‌ترین هدف قدرت سیاسی، دستیابی به یک زندگی خوب اخلاقی است. پولیس یا دولت در این دیدگاه، نگهدارنده یک نظام عدالت توزیعی است که مواهب اجتماعی را میان افراد جامعه بر پایه شایستگی هر فرد توزیع می‌کند. درک مشترک شهروندان از مفهوم زندگی خوب (Good Life)، از آنجا که شهروندان تعریف مشترکی از مفاهیم عدالت و زندگی خوب دارند، مقصود از برپا ساختن یک دولت نیز می‌تواند مورد قبول آنها واقع شود. ابعاد کوچک و انسجام و همگونی پولیس نیز در همین دیدگاه بازتاب داده شده است.

پولیس و جاودانگی. فرهنگ یونانی باستان، سپهر سیاست را میدانی می‌دانست که در آن، شهروندان بافضیلت می‌توانستند با گفتار و کردار نیک خود به جاودانگی دست یابند و برای همیشه در خاطره تنواره سیاسی یونان از آنان به نیکی یاد شود.

پولیس در تجربه تاریخی. ترتیبات سیاسی و حقوقی دولت - شهرهای یونانی باستان، یکدست نبود. نظام‌های حقوقی توسعه یافته. با قوانین مدون، دادگاه‌ها، و هیأت‌های منصفه خود، برخی از دولت - شهرهای یونانی از یک نظام حقوقی و قضایی بسیار توسعه یافته برخوردار بودند. سقراط، پدر فلسفه که در قرن چهارم پیش از میلاد می‌زیست، در قالب نظام حقوقی و قضایی آتن محاکمه شد. بردگی. بسیاری از دولت - شهرهای یونان باستان بر پایه بردگی استوار بودند. در حالی که شهروندان از تمامی حقوق خویش برخوردار بودند، بردگان از کوچک‌ترین حقی در این نظام‌ها بهره‌مند نمی‌بودند. بردگی هم در آتن لیبرال پریکلسی و هم در سپارتای خودکامه، با غلامان و زارعین بی‌زمین‌اش، جاری بود.

مشارکت سیاسی در انحصار مردان بود. به غیر از استثناهایی در اینجا و آنجا و مثلاً در رابطه با همسر پریکلس، آسپازیآ، که زنی فرهیخته و بانفوذ بود، مشارکت سیاسی در یونان باستان در انحصار مردان بود. مشارکت از این دولت - شهر به آن دولت - شهر، با تفاوت‌هایی همراه بود. برخی از آنها نظام‌هایی اشرافی داشتند؛ برخی دیگر مردم‌سالار بودند؛ برخی دیگر نیز تحت فرمانروایی پادشاهانی بودند که از آنان به عنوان مستبد (tyrant) یاد می‌شد.

پولیس به عنوان تربیت‌کننده. جایگاه مرکزی آموزش و پرورش در دولت‌های یونان باستان را می‌توان در لابلای نوشته‌های نویسندگان بنام آن دوران یافت.

آموزش و پرورش در «جمهوری» افلاطون. پیشنهادهای دقیق افلاطون در مجموعه دیالوگ‌های معروف به «جمهوری» در رابطه با آموزش و پرورش نخبگان طبقه «نگهبان»، بازتاب‌دهنده نقش پولیس به عنوان تربیت‌کننده می‌باشد. منظور از آموزش و پرورش، تربیت فکری، اخلاقی و بدنی انسان بود. دولت به عنوان تربیت‌کننده در ارسطو. ارسطو در «سیاست و اخلاق» می‌گوید: «همه بر سر این موضوع توافق دارند که آموزش جوانان، اهمّ اولویت‌ها و نگرانی‌های قانون‌گذار را تشکیل می‌دهد... چرا که در غیر این صورت و با غفلت از آموزش، ساختار دولت صدمه خواهد دید. شهروندان یک نظام سیاسی همواره باید در راستای نیازهای چنین ساختاری آموزش ببینند.» از همینرو، آموزش و پرورش در

یونان باستان نه تنها برای همه شهروندان یکسان که عمومی و نه خصوصی بود. دولت به عنوان تربیت کننده در سپارت. آموزش در دو رقیب اصلی در یونان باستان، یعنی در آتن و در سپارت، بازتاب دهنده شخصیت هر یک از این دو تنواره سیاسی می باشد.

آموزش سختگیرانه و پیوریتن. آموزش در سپارتا به مدت قرن ها سختگیرانه، خودکامه و پیوریتن بود. در آغاز، نظام آموزشی سپارتا پسران و دختران را به یکسان تربیت می کرد. ولی از ۵۵۰ پیش از میلاد به بعد، نظام آموزشی سپارتا تمرکز خود را صرفاً روی تربیت نظامی مردان جوان همراه با انضباط، ریاضت و سببیت، گذاشته، تربیت زنان جوان به آماده کردن آنها برای نقش آتی شان به عنوان مادر، فروکاسته شد.

آموزش در قالب مدارس نظامی شبانه روزی. تربیت پسران، در اختیار تام دولت، از زمانی که خانواده خود را ترک می کردند، از ۷ تا ۲۰ سالگی، در چارچوب مدارس نظامی و شبانه روزی دنبال می شد. خدمت تام و کورکورانه به نظام، به استثنای هر گونه پرورش دیگری، و نیز امنیت نظام، عالی ترین هدف دنبال شده در سامانه آموزشی مردان جوان در سپارت بود.

دولت به عنوان تربیت کننده در آتن. اصول بنیادین نظام آموزشی در آتن، کاملاً با آنچه در بالا و در ارتباط با سپارت دیدیم، متفاوت بودند.

تعداد و توازن در آموزش. پیش از قرن ششم پیش از میلاد، آتن مهارت و دلاوری نظامی را به عنوان عالی ترین هدف دنبال شده از سوی سامانه آموزشی، به کناری گذاشته، آموزشی موزون و مبتنی بر سه پایه تربیت فکری، اخلاقی و بدنی را جایگزین آن ساخت.

تکثر مدارس و مراکز آموزشی. تربیت جوانان در مراکز آموزشی متفاوت و متکثری انجام می شد، مدارس که همه مردان جوان از طبقه شهروند (یعنی ۱۰ تا ۲۰ درصد کل جمعیت آن باستان) موظف به پیوستن به آن بودند. مدارس دیگری نیز به آموزش موسیقی، رقص، تئاتر، دستور زبان و قرائت اختصاص داشت.

مدارس تخصصی. در قرن چهارم پیش از میلاد بود که مراکز تخصصی و مختص فلسفه، علم بیان و احیاناً تربیت نظامی، به این مدارس اضافه شد.

هدف نظام آموزشی در آتن. آموزش در تنواره سیاسی آتن از یک نقش مرکزی برخوردار بود و بیان کننده آرمان ها و هویت این نظام بود. آموزش هدفی اخلاقی دنبال می کرد: خلق فردی نیک و دانا. در حالی که شهروند موظف به دفاع از آتن بود، از این حق نیز برخوردار بود تا آزادانه به توسعه استعدادها و جامه عمل پوشاندن به امیال شخصی خود بپردازد.

توازن در نظام آموزشی کلاسیک و برهم خوردن آن. در عهد کلاسیک خود، چیزی نمانده بود که آتن به توازنی کامل میان آزادی فردی و تکلیف سیاسی برسد. تحولات سیاسی و فکری ژرفی که جنگ های پلوپونز، از ۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد، با خود در پی داشتند، توازن بدست آمده را برهم زد. محکومیت سقراط در ۳۹۹ پیش از میلاد به جرم آموزش خلاف عرف و شرع جاری، شاید نشانه ای باشد از فرسایش و ریزش آزادی در پی جنگ های پلوپونز؛ و امتناع وی از گریز از حکم اعدام، شاید نشانه ای دیگر از اینکه لااقل در میان پیش کسوتان و ریش سفیدان هنوز حسّی از تکلیف مدنی در دوران پس از

جنگ باقی مانده بود.

پ. روم باستان. برعکس دولت - شهرهای یونانی و ابعاد کوچک آنها، روم باستان، بویژه در دوران جمهوری اش، پیوسته رو به گسترش داشت.

جغرافیا و انطباق با تکثر قومی. از آنجا که رُم در دشتی بنا شده بود و از اینرو از خطوط دفاعی طبیعی بی بهره بود، جغرافیا در شکل گیری آن نقش بسزایی ایفا کرد. و چون با مردمانی که آداب و رسوم خود را داشتند پیوسته همپیمان می شد، نظام سیاسی و حقوقی روم باستان، برخلاف یونان، خود را با این تکثر قومی پیرامونی خویش منطبق ساخته بود.

سیسرو و دولت به عنوان باهمستانی (اجتماعی) اخلاقی (moral community). در نوشته های خود و از جمله در «جمهوری»، «قوانین»، و «سخنور»، مارکوس تولیوس سیسرو، سخنور نامی رومی که در قرن یکم پیش از میلاد می زیست، نظام سیاسی و دولت را به مانند باهمستانی می انگاشت که تنها بر پایه اهدافی اخلاقی بنا شده است. این اهداف، همانا بهتر کردن زندگی از طریق اندیشه و تلاش اعضاء تنواره سیاسی است. نظام سیاسی در این دیدگاه، باهمستانی است اخلاقی که متعلق به اعضاء آن می باشد، اعضایی که با توافق بر سر قوانین، حقوق، و خواست مشارکت در امتیازهایی که نظام در اختیار آنها می گذارد، با یکدیگر متحد شده اند. از جمله این امتیازها، می توان به حکومت عدالت محور و همیاری و کمک متقابل اشاره کرد.

سیسرو و نظام به عنوان ثروت مشترک اعضاء آن. دولت برای سیسرو یک «چیز عمومی» است (res populi) یا (res publica) - «چیزی از مردم» (thing of the people)، یک «چیز مردمی» (public thing)، یک «ثروت مشترک» (commonwealth). بنابراین، دولت تنواره ای است واحد که قدرت آن ناشی از قدرت جمعی مردم است.

نظام به عنوان مطیع قانون برتر در دیدگاه سیسرو. نه تنها نظام خود مطیع حکومت قانون است، که قوانین آن نیز به نوبه خود مطیع قانونی برتر (a higher law)، طبیعی یا الهی می باشند. نظام هایی که تن به این اصول ندهند، شخصیت و سرشت خود را به عنوان نظام از دست می دهند.

شهروند آرمانی خود را وقف منفعت عام می کند. با بهره گرفتن از دیدگاه های ایزو کرات، سخنور یونانی عهد باستان، سیسرو بر این باور بود که شهروند آرمانی از خصوصیات زیر برخوردار است: شهروند سخنور. شهروند آرمانی سخنوری (rhetor or orator) است که خود را وقف منفعت عام کرده، مسئولیت های شهروندی را می پذیرد.

شهروند فرهیخته در علوم انسانی. شهروند آرمانی، از طریق آموزش، به علوم معطوف به انسان آگاهی دارد.

انتقال آرمان به شهروند فرهیخته. سنت سخنوری بنیان گذاشته شده از سوی ایزو کرات و سیسرو، با تلاش مارکوس فابیوس کوئنتیلیان^۱ در قرن نخست میلادی و مؤسسه سخنوری (Institutio oratoria) وی که در عصر نوزایش در ایتالیا به قبله خردورزان علوم انسانی در آمد، استحکام یافت. قانون رومی. قانون رومی را «بدون تردید یکی از بزرگ ترین دستاوردهای خرد و جان انسانی

1. Marcus Fabius Quintilian (c.35-c.95 A.D.)

نامیده‌اند.»

گردآوری قانون رومی. قانون رومی در عصر ژوستینین یکم، همدوره خسروانوشیروان ساسانی در ایران، در ۵۲۹ میلادی گردآوری شد.

قانون به عنوان نیرویی متمدن کننده. یکی از ایده‌های مهم رومی این بود که به قانون به دیده اصلی‌ترین نیروی نظم‌دهنده و متمدن کننده دولت می‌نگریست. قانون حقوق فردی را پاس می‌نهد، انتظارات را تأمین می‌کند، و شرایط اخلاقی مردم را با مطیع ساختن آنان به الزامات خویش بهبود می‌بخشد.

انواع و منابع قانون. در سنت رومی، قانون انواع و منابع مختلفی دارد. هر قانونی منبعث از اراده و عملکرد قانون‌گذار یا فرمانروا نیست. خرد منبع قانون است و هر قانون مناسبی لاجرم با خرد منطبق است. در اوج تکامل خود، قانون رومی مساوات بین زنان و مردان را در مالکیت و تولیت فرزندان، اگرچه نه در وراثت، برقرار ساخت. این قانون همچنین بر آن شد تا از حقوق بردگان تا حدودی دفاع کرده، سببیت و ستمگری در قبال آنان را غیرقانونی اعلام کرد و در شرایط آزاد شدن آنها تسهیلاتی را فراهم نمود.

مقاصد عملی دولت رومی. هیچ خلاصه کوتاهی از تاریخ هزارساله روم را نمی‌توان مناسب تلقی کرد؛ با این حال، برخی خطوط کلی آن را می‌شود اینچنین برشمرد:

روم باستان هم در پی آرمان‌های خود بود و هم به دنبال منافع خویش. چه در شکل جمهوری و چه در قالب امپراتوری‌اش، روم باستان هم آرمان‌جو بود و هم به نحوی آشکار و عریان منفعت‌طلب. روم هم بدنبال حراست از حقوق شهروندان خویش بود و هم در پی گسترش مرزهای خود به مناطق همجوار. در ادوار اولیه روم باستان، و گرچه این قانده همواره رعایت نمی‌شد، فتوحات رومی می‌بایست تحت عنوان جنگ‌های تدافعی توجیه می‌شدند. چنین به نظر می‌رسد که از خودگذشتگی مدنی (civic devotion) در روم باستان، بسیار رایج بود.

نهادهای بسیار توسعه‌یافته حقوقی به عنوان تجسم نابرابری‌ها. در ادوار اولیه امپراتوری بود که نهادهای قانونی و حقوقی سریعاً رو به توسعه گذاردند. با این حال، نابرابری‌های فزاینده‌ای که زنان، بیگانگان و بردگان با آنها روبرو بودند معنی دیگری جز این نداشت که حراست از حقوق در روم یکسان نبود. در اوج امپراتوری، قبایل وحشی را مطیع قانون مدنی روم ساختن، به عنوان وسیله‌ای برای بهبود بخشیدن به شرایط اخلاقی آنها توجیه می‌شد.

نظام تقسیم کار عمومی. روم همچنین از یک نظام بسیار توسعه‌یافته دولتی تقسیم کار و منابع بهره‌مند بود.

قرن چهارم پس از میلاد هنوز به پایان خود نرسیده بود که دولت روم توانایی ایجاد امنیت را رفته رفته از دست می‌داد؛ پس، یک قرنی نگذشت که با فروپاشی روم، توحش و هرج و مرج بر این سرزمین حکمفرما شد.

ت. مسیحیت. پیروزی مسیحیت در دنیای رومی با خود تحولاتی را در پی داشت، دگرگونی‌هایی که عمیقاً بر رابطه میان فرد و نظم سیاسی تأثیر گذاشتند.

رابطه اخلاقی شهروند کلاسیک با دولت. در دنیای کلاسیک یونان و جمهوری روم، از شهروند انتظار می‌رفت تا وفاداری اخلاقی و روحی کامل خود به دولت و نیز متابعت به معنی عام و خدمت نظامی

خویش نسبت به آن را تماماً بجا آورد. بدین معنی که شهروند بین آنچه پس از آن در ادبیات مسیحی از آن تحت عنوان دو حوزه رقیب «این دنیا» و «آن دنیا» یاد می‌شد، دویاره نشده و تلقی نمی‌شد. سقراط اگر چه از پیگیری فلسفه به بهانه تکلیف دینی دست نکشید، ولی در نهایت این وفاداری او، نه به فلسفه، که به آتن بود که وی را به سرکشیدن جام شوکران واداشت. جمهوری باستان، از آنجا که از فرد و از کلیت او انتظار تبعیت کامل داشت، نظامی «اخلاقاً بخیل و طماع» محسوب می‌شد. آنتیگنه، یکی از شخصیت‌های سوفوکل، نمایشنامه‌نویس نامی آتن در قرن پنجم پیش از میلاد، بدلیل نافرمانی در برابر دولت و بنام قانونی عالی‌تر از قانون آن است که نهایتاً دست به خودکشی می‌زند.

مسیحیت و تبعیت‌های دوگانه. با گرویدن به دکترین تبعیت دوگانه، مسیحیت مدعی نیمه روحی و اخلاقی انسان شده، نیمه بدنی آن را به قلمرو این جهانی دولت وامی‌گذارد.

شکستن انحصار اخلاقی دولت بر تمامیت فرد. «مال امپراتور را به امپراتور بدهید، و مال خدا را به خدا» (انجیل مرقس: ۱۷ - ۱۲). با این دستور مسیح است که مسیحیت، انحصار کهن دولت بر تمامیت فرد انسانی را می‌شکند.

متابعت از یک قدرت برتر. از این گذشته، با استنتاج از توحید و یکتاپرستی یهودایی، مسیحیت قدرتی برتر از قدرت دولت را به کرسی نشاند - قدرت و قانونی الهی که بر پایه آن به قضاوت می‌نشست. قرن‌ها مسیحیت مؤمنین را به اطاعت از قدرت مستقر فراخواند. ولی در نهایت، نیروی انقلابی بلقوه نهفته در عقاید مسیحی، به خود جامه عمل پوشاند. بر مبنای همین قدرت برتر الهی بود که مسیحیان سرانجام بر علیه دولتی که از آنها تبعیتی فراتر از حوزه محدود خود طلب می‌کرد، سر به نافرمانی گذاشتند. پیش از پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی بود که نسخه‌های سکولار عقاید مسیحی، به دلیل فقدان انحصار اخلاقی دولت بر شهروند از یک سو و شناختی که فرد انسانی از اصولی اخلاقی و برتر در خود داشت، مردم را به نافرمانی در برابر دولت فراخواندند.

از رستگاری فردی (individual salvation) تا «جستجوی خوشبختی» (pursuit of happiness). با گذشت قرن‌ها، این موضوع کاملاً آشکار شد که مسیحیت، با دکترین انقلابی خود، یک فردگرایی بُنگرا (radical) و مبتنی بر رستگاری فردی را وارد سپهر باورهای انسانی کرده است. مسیحیان از دولت می‌خواستند تا خود را با ایشان در پیگیری رستگاری‌شان، وفق دهد. سرانجام، در قرن هجدهم میلادی، همین رستگاری فردی بود که ترجمان سکولار خود را در باور و در اصطلاح «پیگیری خوشبختی» یافت. مسیحیت، با شکاف ایجاد کردن میان دو حوزه مادّی «این دنیایی» و معنوی «آن دنیایی»، به انحصار تمامیت‌گرایانه دولتی بر فرد پایان نهاده و ایده سکولار آزادی (freedom) انسان را به ارمغان آورد.

آزادی، برابری، و فرد. دو باور بزرگ غربی - یعنی آزادی و فردگرایی - تا حدود بسیار زیادی، برآمدی از باورهای مسیحی بشمار می‌روند. با برافراشتن پرچم برابری (equality) هر فرد - مبتنی بر این باور مسیحی که مذکر و مؤنثی وجود ندارد و این هر دو در مسیح یکی شده‌اند -، مسیحیت یک ایده بزرگ غربی دیگر را با خود به ارمغان می‌آورد. در نبود این باورها، نه تنها تاریخ مغرب‌زمین، که تاریخ جهان مسیری عمیقاً متفاوت درمی‌نوردید.

۳. فقدان دولت در قرون وسطی؛ توسعه آن در اوایل دوران مدرن. آنچه در پی می‌آید، نمونه‌های

است از حوادثی که دولت در سیر تاریخی تکاملی خود با آنها مواجه بوده و نیز گوشه‌هایی از تأملاتی که در باب مقوله دولت در این دوران صورت گرفته است.

الف. قرون وسطی. دولت، آنچنان که ما امروز آن را می‌فهمیم، در اروپای قرون وسطی وجود نداشت. قدرت سیاسی تکه‌تکه شده‌ای که در آن دوران وجود داشت، بیشتر فرع بر کلیسا و قدرت الحاقی آن بود تا چیز دیگری.

نظریه قرون وسطایی دولت. در قرون وسطی، دولت به عنوان یک ایده مجزاً وجود نداشت.

توجیه الهی برای قدرت سیاسی. موجودیت قدرت سیاسی بر مبنای این باور مسیحی که انسان موجودی است گناهکار، توجیه می‌شد. تأثیرگذارترین منبع در کتب مقدس در این راستا، کتاب «رومیان» در انجیل است که در این رابطه می‌گوید: «مطیع دولت و قوانین آن باشید، زیرا آن را خدا برقرار کرده است. در تمام نقاط جهان، همه دولت‌ها را خدا بر سر قدرت آورده است. پس هر که از قوانین کشور سرپیچی کند، در واقع از خدا ناطاعتی کرده است، و البته مجازات خواهد شد... مالیات‌ها را از روی میل پردازید، از افراد مافوق خود اطاعت نمایید...» (رومیان ۱۳: ۷-۱)

نظریه «دو شمشیر». با سلسله‌مراتبی که طبیعی انگاشته می‌شد، جامعه قرون وسطایی مسیحی از دو «شمشیر» تشکیل شده بود، یکی سکولار و دیگری کلیسایی. عمده‌ترین منظور شمشیر سکولار، پاسداری از کلیسا، روحانیت و وابستگان آن، و پاسداری از مؤمنین، و نیز نگهداری از نظم عادلانه اجتماعی بود که به مؤمنین اجازه می‌داد تا زندگی مسیحی خویش را دنبال کنند.

فقدان رواداری دینی. در قبال غیرمسیحیان و دگراندیشان دینی، که هر دو مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند، رواداری دینی وجود نداشت. بنابراین، چیز نیز به اسم آزادی دینی در میان نبود.

عقاید سیاسی آکویناس. قدیس تامس آکویناس (۱۲۷۴-۱۲۲۵)، فیلسوف و متاله مسیحی معروف به «حکیم آسمانی»، که اندیشه‌اش در فارسی با اقتباس از نام فرانسوی او تومیسسم نامیده شده است، با ترکیب فلسفه ارسطویی و باورهای مسیحی، چنین استدلال می‌کرد که هدف از قدرت سکولار پیش از هر چیز اخلاقی است. و این مقصود اخلاقی نهایتاً بر اراده الهی استوار است، اراده‌ای که قانون مبتنی بر آن می‌باشد. قانون بشری مشروعیت خود را از قانون طبیعی می‌گیرد که آن بخش از قانون الهی است که عقل آدمی بدون کمک وحی می‌تواند به آن دسترسی پیدا کرده و از اینرو نه تنها برای مسیحیان که برای همه بشریت مشترک است. فرمانروایان باید نگهدارنده صلح و حافظ حیات باشند. قانون باید ارتقاءدهنده «سعادت و خوشبختی» که منظور و مقصود حیات بشری است، باشد؛ قانون بشری نمی‌تواند متضاد قانون طبیعی باشد. مشروعیت قدرت سیاسی بر تمامیت اُمت (و نه فقط بخشی از آن) پایه‌ریزی شده است؛ فرمانروایان موظفند تا منفعت مشترک را ارتقاء دهند، ایده‌ای که آکویناس از ارسطو اقتباس کرده بود.

تجربه تاریخی قرون وسطایی. اگرچه یکی از مقاصد اصلی نظم سیاسی، تأمین صلح اجتماعی بود، با این حال، دورانی که از سقوط امپراتوری روم آغاز شده و با عصر نوزایش خاتمه پیدا می‌کند، سراسر آکنده از خشونت‌های مداوم است.

فقدان کنترل ابزار خشونت. در حالی که دولت مدرن مدعی انحصار بر ابزار مشروع خشونت است،

شرایط در قرون وسطی متفاوت بود. در نبود کنترل مرکزی بر این ابزار، جامعه قرون وسطایی از درمان نامنی خویش عاجز بود. تعدد ارتش‌های خصوصی تحت رهبری اشرافیتی پر قدرت، نزاع‌های بی‌پایان میان خاندان‌های ملوک‌الطوایفی، راهزنانی همچون ویکینگ‌ها، و بی‌ثباتی عمومی سیاسی، مدیریت تضاد را همواره متزلزل و اغلب ناممکن می‌ساخت.

تضاد میان دو اتوریته سکولار و مقدس. برتری کلیسا در تصمیم‌گیری در موارد مختلف از سوی فرمانروایانی که دغدغه افزودن بر نفوذ و قدر و منزلت خودشان را داشتند، اغلب به چالش کشیده می‌شد. در نتیجه، برخورد میان پادشاهان از یک سو و رهبری کلیسای کاتولیک از سوی دیگر، در قرون دوازدهم و چهاردهم میلادی به اوج خود رسید.

ناکامی در انجام مقاصد قدرت سیاسی. در چنین اوضاعی، جنگجویانی که قلعه‌های اروپای قرون وسطایی را ساکن بودند، در جامه عمل پوشاندن به اکثر مقاصدی که امروزه از اهداف اولیه یک دولت مدرن محسوب می‌شود، عاجز بودند. حتی تشکیلاتی مانند اداره کلیسا تحت رهبری پاپ که قاعدتاً سازمانی اتحادآور و یکدست‌کننده محسوب می‌شود، با بالا گرفتن هرازچندگاهی نزاع‌هایی که میان «پاپ»‌های رقیب بروز می‌کرد و منجر به جلوس افراد ناشایستی بر جایگاه مقدس پاپی در رُم می‌شد، رو به فروپاشی گذاشت.

ب. دوران مدرن اولیه: عقاید سیاسی. دولت مدرن در انگلستان و در شبه‌قاره اروپا، از قرن شانزدهم میلادی به اینسو، رو به توسعه نهاد.

منظور از دولت مدرن در ایتالیای عهد نوزایش. تفکیک میان اندیشه سیاسی از یکسو و الاهیات از دیگرسو و نیز دین‌زدایی از سپهر سیاست، اندیشه نظریه‌پردازان سیاست و تاریخ در عصر نوزایش را تحت تأثیر خود قرار داد.

فرانچسکو گیوساردینی^۱، از اساتید تاریخ‌نویسی در این دوران، مباحثه صرف سیاسی در باب سیاست، تجسم تفکیک میان دو حوزه اندیشه سیاسی و باور دینی است. یکی از نگرانی‌های اصلی وی، بی‌ثباتی سیاسی در زادگاهش فلورانس بود.

نیکولو ماکیاولی^۲، منظور غایی هر دولتی را در دائمی ساختن و بزرگ کردن ابعاد خود و نیز در ارضای امیال جمعی استقلال و جلال می‌دانست. همین عقاید بود که می‌رفت تا شالوده‌های ملی‌گرایی را ریخته، به ناسیونالیسم آن قدرتی را بدهد که در اروپا و سپس در سراسر دنیا در دو قرن نوزدهم و بیستم شاهد خواهیم بود.

منظور از دولت مدرن در انگلستان قرن هفدهم. هم نظریه سیاسی و هم تجربه تاریخی انگلستان در قرن هفدهم میلادی، بیانگر تأثیر ژرفی است که اروپا می‌رفت تا در آمریکا و سپس در سراسر دنیا در باب دولت مدرن و چگونگی برآمدن آن، از خود بجاگذارد.

هابز و دولت مدرن. برخی از فرضیات توماس هابز^۳ در قامت لویاتان خودکامه (۱۶۵۱) بود که

1. Francesco Guicciardini (1483-1540)

2. Niccolo Machiavelli (1469-1527)

3. Thomas Hobbes (1588-1678)

می‌رفت تا شالوده‌های نظریه لیبرال دولت را بریزد. خودکامگی شخصیت هابزی لویاتان ریشه در این واقعیت نیز دارد که خلق و پردازش نظریه فوق در طی جنگ داخلی انگلستان صورت گرفت. استتاج چنین شخصیتی از سوی هابز در این دوران، نشان از نگرانی عمیق وی در طرح چنان نظریه سیاسی است که بتواند از بروز آشوب و فروپاشی نظام مدنی که تا بدان حد زمانه او را تکان داده بود، جلوگیری بعمل آید.

دولت به عنوان قراردادی میان برابرها. دولت قراردادی است میان حکومت‌شوندگان برابری که در اطاعت از یک نفر و یا از یک گروه با یکدیگر به توافق رسیده‌اند و برابری آنها ناشی از توانایی هر یک در کشتن دیگری است.

تأمین امنیت اتباع دولت به عنوان تنها هدف دولت. تنها هدف از تشکیل دولت، حراست از امنیت اتباع آن است. هر گاه دولت از تأمین امنیت آنها عاجز بماند، تکالیف اتباع نسبت به آن پایان می‌یابد. انکار یک «زندگی خوب» منحصر بفرد. هیچ زندگی خوب منحصر بفردی که دولت موظف به ارتقاء آن باشد، وجود ندارد. و در نبود یک آرمان اخلاقی معتبر، دامنه اتوریته دولت نیز محدود می‌گردد. انحصار دولتی ابزار خشونت. ایده هابزی حاکمیت واحد به پیشبرد این عقیده منتهی شد که ابزار مشروع خشونت منحصراً در اختیار دولت مدرن قرار دارند، نوآوری که نظم و مدیریت تضاد را به نوبه خود ممکن ساخت.

اراده حاکمیت به عنوان تنها منبع وضع قوانین. در یک نوآوری دیگر و برخلاف آنچه در قانون رومی منابع مختلف تقنین خوانده می‌شد، اراده حاکمیت برای هابز تنها منبع قانون بشمار می‌رود. دولت به عنوان «خدایی فناپذیر» (a mortal god). هابز از دولت یک «خدای فناپذیر» ترسیم کرد، تصویری که تنها مدّت‌ها پس از وی، در قرن بیستم، و در قالب پرستش دولت و ملی‌گرایی افراطی، به خود جامه عمل دید.

جان لاک^۱. در «رساله دوم» خود، که در اوایل دهه ۱۶۸۰ نوشته شده و در ۱۶۹۰ منتشر شده بود، جان لاک عقایدی را مطرح می‌کند که برای توسعه مردم‌الاری لیبرال از اهمیت بسزایی برخوردارند. اوضاع در روزگاری که لاک به نوشتن این رساله مشغول بود با زمان هابز تفاوت داشت، چرا که لاک دو دهه‌ای پس از بازگشت سلطنت به قدرت در انگلستان به این کار همت ورزید. از همینرو، لاک، نه در دفاع از اختیارات ویژه اتوریته، یعنی همان کاری که هابز در دوران جنگ داخلی کرده بود، که در توجیه سرنگون‌سازی قدرتی که پا از مرزهای خود فراتر گذاشته است، نظریات سیاسی خویش را به رشته تحریر درآورد. چیزی از نوشتن «دو رساله» جان لاک نگذشته بود که چالرز دوم در جریان «انقلاب شکوهمند» سرنگون شده و تاج و تخت خود را به ویلیام سوم و همسر او، ماری، می‌دهد.

لاک نیز در پیروی از هابز، دولت را به دید پیمانی (compact) می‌نگریست که برای پاسداری از زندگی، آزادی، و مالکیت، در میان اتباع آن عقد گشته است.

مقاصد دولت اتوریته آن را محدود می‌کند. قدرت سیاسی یک «ودیع» (trust) حقوقی است. در قالب نظریه مردم‌سالاری لیبرال، عقاید لاک به برقراری شخصیت دولت به عنوان مخلوق و خادم مردم،

1. John Locke (1632-1704)

کممک می کند.

«حق انقلاب». اگر تئوریه سیاسی از امانتداری «ودیعہ» ای که از سوی مردم به آن سپرده شده است کوتاهی کند، شهروندان حق دارند یا آن را عوض کنند و یا به زیر بکشانند. این حق می رفت تا به «حق انقلاب» معروف شده (خود لاک اصطلاح «استیناف به آسمان» appeal to heaven را بکار می برد) و به یکی از پایه های فلسفی مهم برای اندیشه ماقبل انقلابی در آمریکا تبدیل شود.

پ. دوران مدرن اولیه: تجربه تاریخی. دولت مدرن در اروپا زاده شد. در حالی که بخش بزرگی از شبه قاره هنوز تکه تکه باقی مانده بود، با این حال در اروپا بود که دولت مدرن رو به توسعه گذاشت. از آنجا که پادشاهان فرانسه و انگلستان توانسته بودند با ایجاد یک حکومت متمرکز قوی، کشورهای متبوع خود را متحد و یکپارچه سازند، سیر تکاملی دولت مدرن در این دو کشور صورت برجسته ای به خود می گیرد. نمونه زیر، خطوط کلی این توسعه را در انگلستان ترسیم می کند.

کشمکش میان پادشاه و مجلس در انگلستان. تحت فرمانروایی دودمان تودورها (Tudors) و بویژه در زمانی که زمام امور در دست هنری هفتم، هنری هشتم، و الیزابت اول بود، یعنی در دو قرن شانزدهم و هفدهم میلادی، دولت انگلستان به شکل فزاینده ای رو به متمرکز شدن و تسلط قوه مجریه می گذارد. تحت فرمانروایی هنری هشتم، انگلستان روابط خود را با کلیسای کاتولیک قطع کرده و کلیسای انگلستان را بجای آن پایه ریزی می کند.

مجلس با دکتربین «حق الهی پادشاهان» به چالش کشیده می شود. با این حال و برای حفظ قدرت خود از طریق درآمدهای مالیاتی، سلطنت به مجلس نیاز داشت. هنگامی که جیمز اول با تکیه بر حق الهی پادشاهان تبعیت مجلس از اختیارات ویژه سلطنت را طلب کرد، کشمکش میان دو قوه مقننه و مجریه آغاز شد.

پادشاه قصد دارد بر قوه قضاییه مسلط شود. پادشاه همچنین مدعی شد که اختیارات ویژه او شامل قوه قضاییه هم می شود. به عنوان مثال، هنگامی که حقوقدان برجسته، ادوارد کوک، به پادشاه یادآور می شود که اختیارات وی از مرز آنچه قانون مقرر کرده است فراتر نمی رود، مشاجره بالا می گیرد. در پاسخ، جیمز وی را عزل می کند. با اینکه حکومت قانون به عنوان یکی از معیارهای اصلی مشروطیت حکومت، در آن زمان نیز آرمانی محسوب می شد، با این حال هنوز تا به خود جامه عمل ببیند فاصله زیادی داشت.

جنگ داخلی انگلستان. ناکامی پادشاه و مجلس در حل منازعات فی مابین، به بروز جنگ داخلی از ۱۶۴۲ تا ۱۶۴۹ منجر شد. تقابل عقاید دینی دو کلیسای آنگلیکان و پیوریتان در این دوره، نقش مهمی را ایفا می کند.

در عین حال، مباحثه بر سر سازماندهی، سرشت و مقصود از فرمانروایی سیاسی به برآمدن جنبش ها و ایده های مردمی پرنفوذی منجر شد. این ایده ها می رفت تا با ظهور دوباره در طی دو قرن پس از آن در قالب جنبش هایی عمیقاً سوسیالیست و دمکراتیک، سرشت دولت را دستخوش یک دگرگونی اساسی کند.

نخستین ظهور «افکار عمومی». در طغیان خلاقیت سیاسی که جنگ داخلی و پس از آن جمهوری Commonwealth با خود حدوداً از ۱۶۴۰ تا ۱۶۶۰ به همراه داشت، نزدیک به ۲۰۰۰۰ نسخه جزوه منتشر می‌شود. برای نخستین بار در تاریخ، چیزی به اسم افکار عمومی به عنوان عاملی پا به عرصه سیاست می‌گذارد. دولت داشت به یک «چیز عمومی» تبدیل می‌شد. در این میان، دو گروهی که عقایدشان تأثیر زیادی بر سیر تکاملی رویدادها خواهد گذاشت، یکی Levellers بودند و دیگری Diggers. له‌ولرزاها، به رهبری جان لیلبورن یا جان آزادزاده‌شده^۱، یک جنبش شهری با عقایدی لیبرال بودند و ایده‌هایی را که از آن دفاع می‌کردند، بعداً در آمریکا و در دیگر نقاط دنیا نقش تأثیرگذاری را بازی کرد.

حقوق فردی طبیعی و برابری سیاسی. له‌ولرزاها به حقوق فردی، سلب‌نشدنی و طبیعی انسان باور داشتند، حقوقی که دولت را موظف به دفاع از آن می‌پنداشتند. آنها معتقد به مساوات در برابر قانون و به برابری سیاسی مردان بودند.

مخالفت با انحصار و نارواداری و تعصب دینی. له‌ولرزاها همچنین مخالف انحصارهای اقتصادی، امتیازهای اشرافیت، و تعصب و نارواداری دینی بودند.

دولت برای خدمت به افراد بوجود آمده است. از دید آنها، مقصود از ایجاد دولت، کمک به افراد است؛ مشوریت دولت مبتنی بر رضایت فرد بوده و در انتخاب نمایندگان او متبلور می‌شود. فهرست مدون حقوق تضمین شده و قانون اساسی مدون. حقوق باید با تدوین فهرستی مدون تضمین گردد. در ۱۶۵۳، له‌ولرزاها خواهان تصویب یک قانون اساسی مدون به عنوان «ابزار حکومت» و به قصد محدود کردن حوزه اختیارات مجلس، می‌شوند. این تلاش آنها تنها نمونه از این دست در تاریخ انگلستان بشمار می‌رود.

دیگرزها، روستاییانی بودند با عقایدی اشتراکی مسلک و کمونیستی. به رهبری جرارد وینستلی^۲، دیگرزها یک جنبش کوچک ولی تأثیرگذار روستایی با مرامی کمونیستی بودند.

تجربه دیگرزها در تغذیه فقرا. در ۱۶۴۹ بود که گروه کوچکی از دیگرزها با تصرف یک قطعه زمین کشاورزی اشتراکی و کشت آن با محصولات زراعی، اقدام به تغذیه‌رسانی به فقرا می‌کنند. با اینکه یکسالگی پیش نگذشته بود که این اقدام آنها با ناکامی مواجه شد، ولی ایده‌هایی را که دیگرزها به دفاع از آن برخاسته بودند در دو کتاب رهبری این جنبش، تحت عناوین «قانون جدید عدالت» و «قانون آزادی» در سال‌های ۱۶۴۹ و ۱۶۵۲، منتشر و ترویج شد.

مالکیت اشتراکی در مان فساد انسانی. دیگرزها، با توسل به قانون طبیعت، خواهان مالکیت اشتراکی جامعه بر همه زمین‌ها کشاورزی شدند. حق فرد در این میان تنها به سهمی مشترک از کار و محصول آن خلاصه می‌شد؛ هیچکسی حق مالک شدن یا فرمانروایی بر دیگران را نداشت. از دید دیگرزها، منبع اصلی فساد در میان انسان‌ها، مالکیت و تصاحب مال است. در این دیدگاه، حقوقدانان و روحانیت، دو نیروی سرکوب محسوب می‌شدند.

1. John Lilburn or Freeborn John (1614 ?-1657)

2. Gerrard Winstanly (1609-1676 ?)

ضرورت برابری اقتصادی برای آزادی سیاسی. تنها برابری مادی است که می‌تواند آزادی را بشمر بیاورد؛ استثمار اقتصادی، مثلاً نظام دستمزد، با مردم‌سالاری ناسازگار است. بنابراین، میان دو نظم اقتصادی و سیاسی، رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد.

«انقلاب شکوهمند» و «بدون خونریزی». بازگشت سلطنت به قدرت در ۱۶۶۰، به معنی پایان منازعات مهم حقوقی نبود.

قوه مجریه. یکی از مهم‌ترین پرسش‌هایی که در رابطه با مشروطیت حکومت مطرح می‌شد، بر سر حوزه اختیارات قوه مجریه بود. پرسش فوق سهمی مهم در توسعه مردم‌سالاری مبتنی بر قانون ایفا کرد. تبعید جیمز دوّم در ۱۶۸۹. پس از آنکه جیمز دوّم به تخت سلطنت در ۱۶۸۵ جلوس کرد، ترس آن می‌رفت که وی دوباره کلیسای کاتولیک را برقرار کرده و آن را به کشور تحمیل کند. مجلس نیز بر آن شد تا در برابر چالشی که اختیاراتش با آن مواجه شده بود، قد علم کرده و در ۱۶۸۹، در اقدامی بدون خونریزی، رأی به تبعید جیمز دوّم داد.

منشور حقوق (Bill of Rights) و محدودیت‌هایی که مجلس برای نهاد نوین سلطنت وضع می‌کند. پس از تبعید جیمز توسط مجلس، ویلیام و همسر او ماری، از یکی از پرنفوذترین خاندان‌های سلطنتی اروپا، به این شرط که شروط مجلس را بپذیرند، براریکه سلطنت تکیه می‌زنند. شروط وضع شده توسط مجلسیان در منشور حقوق سال ۱۶۸۹ و در قوانینی که پس از آن وضع گردید، ضامن قدرت و استقلال مجلس مقننه از نهاد سلطنت بود.

تفاوت‌ها میان منشور حقوق انگلستان و معادل آمریکایی آن. منشور حقوق انگلستان با معادل آمریکایی‌اش که یک قرن پس از آن تدوین گردید، تفاوت‌های بنیادینی داشت.

منشور انگلیسی مجلس مقننه را محدود نمی‌کند. منشور انگلیسی از سوی مجلس و بمنظور تعیین محدودیت‌های وضع شده برای قوه مجریه اعلام شد و بیانگر حاکمیت مردم، آنطور که در منشور آمریکایی یک قرن پس از آن شاهد خواهیم بود، نبود. برخلاف منشور آمریکایی که محدودیت‌های را برای قوه مقننه در نظر گرفته است، منشور انگلیسی هیچ حدّ و مرز قانونی برای وضع قوانین از سوی مجلس نمی‌شناسد.

تأثیر منشور انگلیسی بر منشور آمریکایی. با این حال، در برخی موارد، منشور آمریکایی الفاظی را بکار می‌گیرد که متأثر از واژگان بکاررفته در منشور انگلیسی است. به عنوان مثال، منشور انگلیسی اظهار می‌دارد که، «ضمانت بیش از اندازه نمی‌توان طلب کرد، جریمه بیش از اندازه نیز نمی‌توان تحمیل کرد، و مجازات بی‌رحمانه و غیرمعمول هم نمی‌توان اعمال داشت.»

استقلال قوه قضاییه و محدودیت‌های مؤثر اعمال شده بر قوه مجریه. قضات در ۱۷۰۱ میلادی از نهاد سلطنت مستقل اعلام می‌شوند. با این توافق بود که قوه مجریه بشکل مؤثری محدود شد.

۴. دیدگاه‌های مدرن دولت. از قرن هجدهم تا قرن بیستم، یک سلسله دیدگاه‌های مختلف در رابطه با دولت مدرن از سوی نظریه‌پردازان سیاسی تدوین و در عملکرد حکومتی به مرحله اجرا درآمد.

الف. سنت‌گرایی اشرافی. منظور از سنت‌گرایی اشرافی، شکلی از محافظه‌گرایی اروپایی است که در برخی قشرهای اجتماعی این قاره پس از فوران انقلاب فرانسه، کماکان رایج بود. این نوع تفکر

خواهان مدافع نقشی رهبری کننده در جامعه برای اشرافیت سنتی و گروه‌های پرنفوذ همانند آن بود. سنت‌گرایی اشرافی در قرن هجدهم. در حالی که انقلاب فرانسه برانگیزنده‌ای برای یک مکتب خودآگاه خردورزی بشمار می‌رفت، دکترینی از سنت‌گرایی اشرافی پیش از ۱۷۸۹ نیز قابل رویت بود. اهمیت عوامل غیرعقلانی در نظم اجتماعی. پیش از انقلاب فرانسه، اندیشه‌ورزانی بودند که بر اهمیت عوامل غیرعقلانی در جامعه، همانند آداب و رسوم و عادات‌ها و عواملی از این قبیل که از طرق عقلی قابل توجیه نبودند، تأکید می‌کردند.

ایده جامعه ارگانیک. در شکل قرن هجدهمی‌اش و نیز در اشکالی که بعداً بخود می‌گیرد، سنت‌گرایی اشرافی چندان نگران سرشت دولت نیست. مدافعان این نظریه بیشتر دغدغه سرشت جامعه را داشتند و سپهر سیاسی برای آنها یکی از صور مهم جامعه و سرشت آن بود.

جامعه تنواره‌ای است واحد. از این دیدگاه، جامعه ارگانیک است - یعنی به یک بدن می‌ماند. این ایده تازه‌ای نبود و ریشه آن را می‌توان در «جمهوری» افلاطون نیز یافت، ایده‌ای که به باورهای مسیحی منتقل شده و در این عقیده که مؤمنین همگی متعلق به یک بدن عرفانی یا Corpus Mysticum که همان تن عرفانی مسیح باشد، متبلور می‌شود.

جامعه بطور طبیعی سلسله‌مراتبی است. چون ارگانیک است، جامعه طبیعتاً سلسله‌مراتبی نیز هست. بدین معنی که، همانطور که اعضای بدن رهنمودهای سر را دنبال می‌کنند، اعضای تحتانی جامعه نیز تحت رهبری رهبران طبیعی آن قرار دارند، رهبرانی که می‌بایست از برترین نفوذ سیاسی برخوردار باشند. تأثیر «قیاس ارگانیک». ایده جامعه ارگانیک را که میراثی است تغییرشکل یافته از صور قرون وسطایی این تفکر، می‌توان در نوشته‌های شاعری همچون الکساندر پوپ^۱ و در نقدهای دکتر ساموئل جانسون^۲ یافت. مداخله در این نظم طبیعی، جامعه را به خطر می‌اندازد. سرنگون کردن نظم طبیعی و ارگانیک جامعه، آنچنان که در انقلاب فرانسه روی داد، جامعه را بسوی نابودی پیش می‌برد.

عقاید ادموند بورک^۳. این عضو مجلس و نویسنده سیاسی انگلیسی - ایرلندی را می‌توان برجسته‌ترین چهره جریان سنت‌گرای اشرافی در قرن هجدهم بشمار آورد. بورک بسیاری از مهم‌ترین باورهای خود در این زمینه را در اثری تحت عنوان «تأملاتی در انقلاب فرانسه»، منتشر شده در ۱۷۹۰، گردآوری کرده است.

رهبران طبیعی و «سابقه» (prescription). به باور بورک، جامعه‌ای از نظم درست برخوردار است که تحت فرمانروایی رهبران طبیعی خود باشد. اداره جامعه‌ای از این نوع همچنین منطبق با نهادها و کاربردهایی است که در یک تجربه طولانی با شخصیت خاص آن ملت وفق داده شده‌اند. بنابراین، هیچ جامعه‌ای نباید بر اساس اصول جامعه دیگری اداره گردد.

رهبری منحصر به یک طبقه خاص نیست. بورک بر این عقیده بود که رهبران طبیعی جامعه خودش، تنها اعضای قدرتمند اشرافیت نیستند، بلکه رهبری طبیعی جامعه شمال‌انتهایی نیز می‌گردد که از میان

1. Alexander Pope (1688-1744)

2. Dr. Samuel Johnson (1709-1784)

3. Edmund Burke (1729-1797)

مالکین سرشناس، تجار و صنعتگران ثروتمند، خرده‌مالکین مهم، کشاورزان مرفه و مستقل، و خلاصه همه آنهایی که از ایشان تحت عنوان «بلوط‌های سایه‌افکن» نام می‌برد و بعداً «ارکان جامعه» نام گرفتند، برخاسته‌اند.

جامعه اجتماعی (باهمستانی) است با وابستگی‌های متقابل. رهبران طبیعی جامعه، آنطور که بورک آنها را ترسیم می‌کرد، بر آن نبودند که مانع هر گونه دگرگونی باشند. این رهبران حتی نباید به خود اجازه دهند، منافع اصناف زیردست را نادیده بگیرند. آنچه ثابت در جامعه را تضمین می‌کند، حسّ وظیفه‌شناسی در رأس سلسله‌مراتب اجتماعی و حسّ احترام به این سلسله‌مراتب در رتبه‌های تحتانی آن است، صفوفی که هرگز نباید بی‌اعتبار شده و یا حیثیت آنها لکه‌دار گردد. بنابراین، وابستگی متقابل در درون جامعه مقوله‌ای است که نقش مهمی در نظریه بورک ایفا می‌کند.

عقل انتزاعی (abstract reason) راهنمای مناسبی برای عمل نیست. اشرافیت طبیعی جامعه نباید در رهبری آن از عقل انتزاعی پیروی کند، بلکه باید تجربیات سنتی را راهنمای خود قرار دهد. و اگر قرار بر این باشد که اصلاحاتی در این تجربیات سنتی اعمال گردد، این امر بایست بدور از هر گونه شتاب و خشونت صورت بگیرد تا مبادا سرشت حیوانی انسان از قید بندهایی که صورانه و با دقت برای مهار آن توسط جامعه ساخته و پرداخته شده‌اند پاره شده، آشوب و بلوا پیاپی شود. و این همان بلایی است که بورک و همفکران او در دوران «وحشت» (Terror) انقلاب فرانسه شناسایی کردند.

عمل مشروع محدود به قانونی عالی است. برای حفظ و حراست از تجربیات و نهادهایی که جامعه از دیرباز در میراث خود دارد، رهبران طبیعی آن باید اعمال قدرت سیاسی خویش را به چارچوب یک قانون عالی که مورد تأیید الهی است، محدود کنند.

تأثیر سنت‌گرایی اشرافی در دو قرن نوزدهم و بیستم. صداهای مشابهی در دو قرن نوزدهم و بیستم نیز بگوش رسید. اما سنت‌گرایی اشرافی در طی این قرون در انگلستان مهم‌ترین بستر و سنگر خود را داشت، چرا که در باقی اروپا، انقلاب‌های اجتماعی، تا پیش از پایان جنگ جهانی دوم، به نفوذ اشرافیت در اکثر نقاط شبه‌قاره خاتمه داده بودند.

توماس کارلیل^۱. تاریخدان اسکاتلندی قرن نوزدهم که مباحث زیادی را در باب چهره‌های تأثیرگذار تاریخ، به استثنای زنان، انجام داده، برای مردمان معمولی احترامی قائل نمی‌شد، و هیچ‌امیدی به ثبات جامعه تحت حکومتی مردم‌سالار نداشت.

بنیامین دیسرائیلی^۲. وی که خود مدّت زمانی نخست‌وزیر بود، سیاستمداری انگلیسی و از باورمندان به سنت‌گرایی اشرافی از نوع بازتر آن بود. به باور دیسرائیلی، «هر چه حمایت مردمی بیشتر باشد، اشرافیت طبیعی جامعه نیز پر قدرت‌تر خواهد بود». وی به یک «نسل نوین اشرافیت» که «رهبران طبیعی مردم» باشند، اعتقاد داشت.

توماس ستیرنز ایوت^۳. انگلستان کماکان در قرن بیستم، منبع اصلی تفکر و احساسات سنت‌گرا باقی

1. Thomas Carlyle (1795-1881)

2. Benjamin Disraeli (1804-1881)

3. Thomas Stearns Eliot (1888-1965)

ماند. اندیشه و احساساتی که در نظم ادبی شاعر انگلیسی - آمریکایی، الیوت، بخوبی بچشم می خورد. به باور وی، نه لیبرالیزم و نه مردم سالاری برای یک ثبات اجتماعی مناسب و معقول کافی نیست. وزن سنت برای چنین ثباتی عنصری ضروری بشمار می رود. بیگانگی با باورهای دینی و با سنت، «مردم را القاء پذیر و آماده پذیرش تلقین دستجمعی ساخته، به بیان دیگر غوغا (سالاری) پیا می شود.»^۱

چهره های آمریکایی. چون اشرافیت زمیندار و ملوک الطوائفی و طبقاتی اصولاً جایی در تجربه تاریخی این کشور نداشت، سنت گرایی اشرافی نیز نتوانست در آن ریشه بدواند.

جنوب قدیمی (The Old South) در قرن نوزدهم. جنوب آمریکا با این حال و با توجه به اقتصاد کشاورزی اش، از این اصل مستثنی بوده و چیزی شبیه یک نظام کاستی و متأثر از سنت گرایی اشرافی در خود پرورش داد. در قرن نوزدهم به عنوان مثال، جان سی کالهن^۲ بر آن بود تا نظم اجتماعی سنتی جنوب را حفظ کند.

جنوب قدیمی در قرن بیستم. در این قرن، جان کراؤرنسون^۳ و آلن تیت^۴، دو شاعر و منتقد از دانشگاه واندربیلت را داریم که بسیار متأثر از میراث سنتی جنوب و در مخالفت با صنعتی سازی این منطقه، با کارهای ادبی خود، سعی در حفظ و تداوم سنت «جنوب قدیمی» و اقتصاد کشاورزی آن را دارند.

ب. مردم سالاری لیبرال (liberal democracy). واژه «لیبرال»، در ترکیب مردم سالاری لیبرال، به سخاوت یا گشاده دستی یی که نظم سیاسی در اعطای مزایای سیاسی، شخصی، و آزادی اقتصادی قائل است، اطلاق می شود. بسیاری از مورخان استدلال می کنند که ایده یا فکرت لیبرال در زمینه دولت، شکوفائی کامل خود را در ایالات متحده آمریکا یافته است. صفت «لیبرال» در این بخش، به تضاد موجود در سیاست های آمریکا مابین «لیبرال ها» و «محافظه کاران» ربطی ندارد.

شرایط مردم سالاری لیبرال. عاملی که در رشد مردم سالاری لیبرال در آمریکا موثر افتاد، نبود سابقه فتودالی در این کشورها بود.

نبود فتودالیزم در آمریکا. ایدئولوژی هائی اروپایی چون مارکسیسم و محافظه گرایی شبه قاره ای (continental conservatism)، ریشه در نظام طبقاتی به میراث مانده از فتودالیزم داشتند. در حالی که آمریکا دارای نظام فتودالی نبود، نه طبقه دهقانی داشت نه اشرافیت فتودالی. تنها چیزی که داشت، طبقات متوسطی با درجات متفاوتی از ثروت و فقر بود. این یکی از دلایلی بود که در آمریکای قرن هیجدهم، نظام مردم سالاری لیبرال زمینه مناسبی که در آن ریشه بدواند یافت.

مردم سالاری لیبرال و سرمایه داری. مردم سالاری در ضمن با توسعه سرمایه داری همبسته است. موانع بازار آزاد در اروپا. در اروپا، امتیازهای قانونی و حقوق طبقات اجتماعی که میراثی از قرون وسطی بودند، همراه با سنت های مربوط به نظارت دولت بر امور اقتصادی، موانعی بر سر راه توسعه سرمایه داری، بویژه بر سر راه تشکیل بازار آزاد، ایجاد کرد.

نبود موانع بر سر راه بازار آزاد در آمریکا. نبود سیستم طبقاتی اروپا در آمریکا، پیدایش اقتصاد

1. John C. Calhoun (1782-1850)

2. John Crow Ranson (1888-1974)

3. Allen Tate (1899-1979)

سرمایه‌داری را آسان‌تر کرد. سربرآوردن یک طبقه متوسط نیرومند، که وجود آن در بنیان اجتماعی مردم‌سالاری لیبرال اهمیت کلیدی دارد، از پیامدهای توسعه اقتصاد سرمایه‌داری بود.

نقش جغرافیا در آمریکا. در مورد آمریکا، شرایط جغرافیائی نقش تعیین‌کننده‌ای در توسعه آداب و رسوم اجتماعی مفید برای توسعه مردم‌سالاری لیبرال بازی کرده است.

فراوانی زمین. تا سال‌های اواخر قرن نوزدهم، در دسترس بودن زمین فراوان بدین معنا بود که آزادی شخصی بتواند توسط همه غیربردگان قادر به پیشروی به سوی غرب، در عمل به کار افتد. هم امر واقع، هم اسطوره «فضاهای گسترده باز» (wide open spaces) با ذهنیت مرز‌ی‌اش، هر دو روحیه آزادی و فردیت را تغذیه کردند.

نقش موانع اقیانوسی. در درجه بعدی، وجود موانع اقیانوسی در کرانه‌های قاره، نیازمند وجود سازمان اجتماعی‌بی بود که افراد را در قالب نظمی متشکل کند تا بتوانند در مقابل تهاجم بایستند.

باورهای مرکزی نهادهای مردم‌سالاری لیبرال در آمریکا. همه مردم‌سالاری‌های لیبرال، در عمل از فکرت‌ها و راه‌هایی یکسان استفاده نمی‌کنند. همه‌شان مبشر فکرت حاکمیت مردمی نیستند، و به جای آن، مانند بریتانیا و هلند، سلطنت در قالب قانون اساسی را ترجیح می‌دهند. ولی، بخش مهمی از فکرت‌هایی که از این پس می‌آوریم، از ویژگی‌های مردم‌سالاری لیبرال است.

آزادی فرد. شاید مهم‌ترین فکرت مرکزی مردم‌سالاری لیبرال، آزادی فرد است، هم بسان یک فکرت، هم به عنوان واقعیت. در این زمینه، آزادی وجدان می‌باید چونان «نخستین آزادی» (first freedom) در نظر گرفته شود، چرا که دیگر آزادی‌های اساسی، مانند آزادی گفتار و عبادت، موقوف به وجود آن‌اند.

حاکمیت مردم. ایده حاکمیت مردمی، بر این نظر استوار است که جامعه سیاسی، محصول پدید آمدن همبسته و مالکیت مشترک بیکره شهروندان به مثابه یک کل است. این باور در سلطنت‌های مبتنی بر قانون اساسی، مانند نظام پادشاهی انگلستان، پذیرفته نیست. ولی، در ایالات متحده، این «ما مردم آمریکا» (We the People) است که قانون اساسی را برقرار کرد.

رواداری در برابر باورها. یک فکرت مرکزی دیگر، بردباری و تساهل در برابر انواع باورهای مذهبی، سیاسی، و دیگر باورهاست، همچنین در برابر رسوم اجتماعی متفاوت. فکرت‌های آغازین در باب تساهل، که اغلب به باورهای مذهبی محدود بود، به موازات تنوع روز افزون مردم‌سالاری‌های لیبرال، گسترش بیشتری یافته‌اند.

اقتصاد بازار. یکی دیگر از فکرت‌های مرکزی مردم‌سالاری لیبرال، وجود بازاری اقتصادی است که پراکندگی قدرت اقتصادی را میسر می‌سازد، قدرتی که اگر متمرکز باشد، می‌تواند آزادی فردی را محدود کند.

بی‌اعتمادی نسبت به دولت. مردم‌سالاری لیبرال، بویژه در آمریکا، به بی‌اعتمادی نسبت به دولت انجامیده است. مردم به قدرت سیاسی، به دلیل توانی که در متزلزل کردن مبانی آزادی در همه شکل‌های آن را دارد، به دیده شک می‌نگرند.

دولت رفاه عمومی. «دولت رفاه عمومی» (welfare state)، جزئی دیگر از مجموعه فکرت‌ها و

نهادهایی ست که، فقط در قرن بیستم، به ویژگی مرکزی مردم‌سالاری لیبرال تبدیل شده است. فکرت دولت رفاه عمومی، بیانگر این است که نه نهادهای خصوصی نوع‌دوستانه، بلکه حکومت فقط مسئول از میان برداشتن صور افراطی فقر و محرومیت در بین شهروندان خویش است. حداقلی از رفاه باید، به عنوان یک حق، برای همه شهروندان تضمین شود.

«تعادل قوا در جامعه». مردم‌سالاری لیبرال، در همه شرایط اجتماعی، دست‌یافتنی نیست یا به سختی دست‌یافتنی است. اگر یک عنصر تنها از عناصر سازنده جامعه - ارتش، یک گروه مذهبی، یک اشرافیت سازمان یافته، فقرا - بر کارگاه اجتماعی تسلط داشته باشد، توسعه یا رونق مردم‌سالاری لیبرال، بعید یا ناممکن خواهد بود.

«جامعه مدنی» نیرومند. مفهوم «جامعه مدنی» از فکرت‌های کلیدی در ادراک مردم‌سالاری لیبرال است. واژه‌های سازنده این مفهوم، بیانگر فضای خالی از اجبار بشری برای باهمی و نیز مجموعه شبکه‌های ارتباطی - که برای ارتضای خانواده، ایمن، نفع و علاقه، و ایدئولوژی شکل گرفته‌اند - هستند که این فضا را پر می‌کنند. (مایکل والزر، «استدلال جامعه مدنی»، گفتار گوناگون میردال، ۱۹۹۰). بنا بر این، این دو واژه، بیانگر تمامی انواع باهمی ارادی، گروه‌های اقتصادی، سازمان‌های مذهبی، و دیگر روابط اجتماعی‌اند که در یک جامعه آزاد، زیر نظارت دولت قرار ندارند. استقرار مردم‌سالاری لیبرال باثبات، نیازمند وجود یک جامعه مدنی نیرومند است. جوامع زیر سلطه اقتدار شخصی می‌کوشند فعالیت‌های اجتماعی مستقل را کنترل کنند، در حالی که جوامع تمامیت‌خواه کل جامعه مدنی را نابود می‌کنند. انجمن‌های جامعه مدنی، مستقل از خود حکومت، به انجام هدف‌ها و آمال عمومی مدد می‌رسانند. طبقه متوسط نیرومند. وجود یک طبقه متوسط نیرومند و باثبات، بتقریب همیشه شرط ذاتی توسعه و تداوم مردم‌سالاری لیبرال است.

طبقه متوسط آزاد از سلطه ثروتمندان یا فقرا. منظور از صفت «نیرومند»، در زمینه مورد بحث ما، تا حدی بیان این مطلب است که تعداد اعضای طبقه متوسط باید آنچنان کافی باشد که از لحاظ سیاسی، نه ثروتمندان بر آن مسلط باشند نه فقرا.

ضرورت وجود طبقه متوسط باثبات اقتصادی. طبقه متوسط، همچنین باید از لحاظ اقتصادی باثبات باشد، برای مقابله با رویدادهایی چون تورم فاجعه‌بار یا رکودی که ثروت طبقه متوسط را جارو می‌کند، و با زدن ریشه‌های طبقه متوسط، نهادهای دموکراتیک جامعه را از بین می‌برد.

تعلیم و تربیت به مثابه لازمه قبلی مردم‌سالاری لیبرال. ایالات متحده آمریکا را باید نمونه‌ای از مردم‌سالاری لیبرالی دانست که تعلیم و تربیت در آن در حکم لازمه‌ای قبلی برای مشارکت کامل و موفق مردم در حکومت در نظر گرفته شده است.

تعلیم و تربیت عمومی. تعلیم و تربیت همگان، خیلی زود به عنوان شالوده لازم برای بنای مردم‌سالاری لیبرال شناخته شد. بسیاری از پایه‌گذاران معتقد بودند که مردمی از هر نوع، می‌بایست به هم پیوند بخورند تا متحد باقی بمانند. تعلیم و تربیت عمومی، می‌بایست بر فضائل و مسئولیت‌های شهروندان،

1. Michael Walzer

مایکل والزر، متولد ۱۹۳۵، استاد دانشگاه پرینستون، یکی از فلاسفه سیاسی و از جمله روشنفکران بنام آمریکایی معاصر محسوب می‌شود.

همچنان که بر حقوق آنان، تاکید کند. به همین دلیل، بسیاری از حامیان تعلیم و تربیت عمومی، زیر لوای جمهوریخواهی کلاسیک گرد آمدند. در سنت این نوع جمهوریخواهی، تعلیم و تربیت عمومی در حکم چسبی ست که شهروندان را به هم متصل می‌کند.

نخستین چهره‌های رهبری کننده. سخنگویانی با فلسفه‌های سیاسی متنوع چون جورج واشنگتن^۱ (۱۷۹۹-۱۷۳۲) جان آدامز^۲ (۱۸۲۶-۱۷۳۵)، توماس جفرسون^۳ (۱۸۲۶-۱۷۴۳)، بنیامین راش^۴ (۱۸۱۴-۱۷۴۵) و نوآ وبستر^۵ (۱۸۴۳-۱۷۵۸)، همه مدافع نهادهای عمومی تعلیم و تربیت بودند که می‌بایست روح مسئولیت‌ها و حقوق شهروند آمریکائی را در کودکان پدید آورد.

مدافعان و حامیان جنبش هوادار مدرسه عمومی. در قرن نوزدهم نیز به همین ترتیب، جنبش هوادار مدرسه عمومی، حامیانی در بین چهره‌های گوناگون داشت، از جمله دولتمردی اهل تعلیم و تربیت چون هوریس مان^۶ (۱۸۵۹-۱۷۹۶)، وکیل مدافعی چون دانیل وبستر^۷ (۱۸۵۲-۱۷۸۲)، و اصلاح‌طلبان مترقی‌ای چون فلورانس کلی^۸ (۱۸۳۲-۱۸۵۹)، لیلیان والد^۹ (۱۹۴۰-۱۸۹۷) و جین آدامز^{۱۰} (۱۹۳۵-۱۸۶۰).

جنبش هوادار مدرسه عمومی و تعلیم و تربیت کاتولیکی. یکی از تاثیرهای جنبش هوادار مدرسه عمومی، برانگیختن کاتولیک‌ها به ایجاد مدارس از آن خود بود، زیرا مدارس عمومی، جهت‌گیری پروتستانی داشتند.

تعلیم و تربیت و آمریکائی کردن (americanization) مهاجران. مهاجرت انبوه مردمان در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، بر اهمیت تعلیم و تربیت سیاسی در مدارس عمومی افزود. بیشتر آمریکائیان، بر اهمیت جذب مدنی افراد در مدارس موسوم به «آمریکائی کردن» تاکید داشتند، افراد مترقی‌یی چون جان دیوئی^{۱۱} (۱۹۵۲-۱۸۵۹) و جین آدامز، از حامیان نیرومند این کوشش‌ها بودند.

حکومت مردمی مبتنی بر قانون اساسی. ریشه‌های تاریخی حکومت مبتنی بر قانون اساسی و حاکمیت مردمی، اصول دوگانه مردم‌سالاری لیبرال، در یونان باستان و رُم، در تضاد قدرت نامحدود پاپ‌ها و شهریاران در قرون وسطی و در منازعات بر سر قانون اساسی در انگلستان قرن هفدهم، شکل گرفته است. منازعات سیاسی قرن هیجدهم در آمریکا و اروپا، به برقراری رژیم‌هایی انجامید که برای نخستین بار به محدودیت‌های قانونی در همه شاخه‌های حکومت، همچنان که در حاکمیت مردمی، گردن نهادند. آنان که جزو «مردم بر خود حاکم» به حساب می‌آمدند، ابتدا به نسبت اندک شمار بودند؛ ولی، در

1. George Washington
2. John Adams
3. Thomas Jefferson
4. Benjamin Rush
5. Noah Webster
6. Horace Mann
7. Daniel Webster
8. Florence Kelly
9. Lillian Wald
10. Jane Adams
11. John Dewey

سال‌های آغازین قرن بیستم، دیگر در بیشتر مردم‌سالاری‌های لیبرال، مراجعه به آرای عمومی مردم بالغ در انتخابات، امری جهانشمول شد.

اصول انقلاب آمریکا. اصول پایه‌ای انقلاب آمریکا، که در ۱۷۷۵ شروع و در ۱۷۷۶ اعلام شد، توسط توماس جفرسون در سندی با عنوان بیانیه استقلال همچون «حقایق بدیهی» گرد آمد: «ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم که همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند و آفریدگارشان حقوق سلب‌ناشدنی معینی به آنها اعطا کرده‌است که حق زندگی، آزادی و جست‌وجوی خوشبختی از جمله آنهاست.» همه این اصول، مگر فکر «جستجوی خوشبختی»، در رساله دوم جان لاک آمده‌اند.

برابری طبیعی. «همه افراد بشر برابر آفریده شده‌اند». این بدان معناست که هیچ شخص یا طبقه‌ای از اشخاص به طور طبیعی بر دیگر افراد بالغ حاکم نیست. اینکه هیچ فردی به طور طبیعی حاکم بر دیگری نیست را می‌توان، بر پایه قانون طبیعت (Law of Nature)، در جان لاک جست.

حقوق سلب‌ناشدنی. یک فکر کلیدی دوم هم در مفهومی که جان لاک از قانون طبیعت داشت، نهفته بود: به هر شخصی، برخی «حقوق سلب‌ناشدنی» اعطا شده، مانند «زندگی، آزادی، و حق جستجوی خوشبختی». این حقوق، از آنجا که آفریده قوانین بشرساخته نیستند، حقوق طبیعی افراد محسوب می‌شوند.

تأمین حقوق افراد، هدف حکومت. حکومت، و بنا بر این خود دولت، آفریده حکومت‌شوندگان است و از این‌رو شکل گرفته است که از حقوق طبیعی‌شان پاسداری کند.

اتوریت حکومت فقط از رضایت مردم حاصل می‌شود. قدرت‌های مشروع حکومت (که نقطه مقابل دعوای نامشروع آن است)، تنها از رضایت حکومت‌شوندگان نشأت می‌گیرد.

حدود مشروعیت قدرت حکومت. اختیارات مشروع حکومت، به عنوان نتیجه ضروری برخاسته از رضایت حکومت‌شوندگان، محدود به مواردی است که حکومت‌شوندگان رضایت داده‌اند. بنابراین، «هیچ مالیاتی بدون اجازه نمایندگان مردم»^۱ نمی‌توان وضع کرد.

حق انقلاب. اگر حکومت در ایفای نقشی که به خاطر آن به وجود آمده است ناکام بماند، اگر به حقوقی که وجود حکومت برای پاسداری از آنهاست تجاوز کند، حق مردم است که حکومت را تغییر دهند یا بکلی براندازند. با اینهمه، شرط احتیاط این است که به هر بهانه سبک و گذرائی، انقلابی صورت نگیرد.

قانون اساسی آمریکا و لایحه حقوق. قانون اساسی، که در ۱۷۸۷ نوشته و در ۱۷۸۸ به تصویب رسیده است، نهادی محدود از حکومت را می‌پذیرد و حاکمیت مردمی را با تاکید در مقدمه آن، چنین بیان می‌کند: «ما مردم». این محدودیت‌ها و تضمین‌های حقوق مدنی، بعدتر در نخستین متمم ده گانه مورد تاکید قرار گرفت (موسوم به «لایحه حقوق» مصوب ۱۷۹۱).

ثبات دیدگاه‌های مردم‌سالاری لیبرال در آمریکا. بنیادی‌ترین دیدگاه‌های مردم‌سالاری لیبرال در آمریکا، که در طول انقلاب اعلام شدند، در هیچ مورد جدی‌یی در دوست سال بعدی تاریخ آمریکا به چالش کشیده نشدند، مگر در دولت‌های برده‌دار جنوب. ممکن است برخی از دیدگاه‌ها دستخوش تغییر

1. «No taxation without representation».

یا گسترشی برای پاسخگویی به تغییرات و انتظارات مورد نیاز شده باشند، ولی هیچ یک از مواد بنیادی این دیدگاه‌ها تغییری نکرده است.

انقلاب فرانسه. انقلابی که در ۱۷۸۹ در پاریس در گرفت، چند علت ریشه‌ای داشت. برخی، مانند شرایط اجتماعی موجود در پاریس در زمان این حادثه، قریب‌الوقوع بودند؛ علت‌های دیگر را می‌توان در عرصه ایده‌ها جست، مانند تاثیر کتاب «قرارداد اجتماعی» (The Social Contract) اثر ژان-ژاک روسو^۱. انقلاب فرانسه، همچنین از رویدادهای آمریکا الهام گرفته بود. خواستار برقراری محدودیت‌هایی در قانون اساسی در کار حکومت بود که در سندی نوشته جای گیرد. بنا بر این، «اعلامیه حقوق بشر و شهروندان» در ۱۷۸۹ صادر شد. در سال‌های دهه نود همان تاریخ، چندین قانون اساسی نوشته شد. ایده حاکمیت مردم نیز پس از الغای سلطنت در ۱۷۹۲ پا گرفت.

گسترش مردم‌سالاری لیبرال. انقلاب فرانسه فرمانروائی ناپولئون بوناپارت را دنبال خود داشت. رواج باورهای دموکراتیک در اروپا. فکرت‌های دموکراتیک انقلاب فرانسه با کشورگشائی‌های ارتش ناپولئون در بیشتر نقاط اروپا رواج یافت.

نفوذ فکرت‌های دموکراتیک در آمریکای مرکزی و جنوبی: فکرت‌های لیبرالی، همچنین، در دهه‌های نخست قرن نوزدهم، در آمریکای مرکزی و جنوبی نیز رواج یافتند و مستعمره‌های اسپانیائی در این مناطق سر به شورش برداشتند. پس از مرحله‌ای از واکنش ارتجاعی، که طی آن سلطنت‌ها دوباره به قدرت دست یافته بودند، فکرت‌های دموکراتیک و هوادار قانون اساسی، از نو جان گرفتند.

مردم‌سالاری لیبرال در قرن بیستم. باورهای دموکراتیک و لیبرال در باب حکومت محدود و برآمده از رضایت مردم، امروزه در مردم‌سالاری‌های غربی یا مشابه غرب، در آمریکای شمالی، استرالیا، اروپا، ژاپن، هندوستان، اسرائیل، آمریکای جنوبی و جاهای دیگر، نهادینه شده‌اند.

گسترش رای دادن مردم در انتخابات. خارج از آمریکا و اروپا، حق رای دادن افراد بالغ جامعه به همه داده نشده بود.

حق رأی سفیدپوستان در آمریکا و در اروپا. تا پس از ۱۸۰۰ در ایالات متحده آمریکا، تنها افراد بالغ سفیدپوست و برده‌دار از حق رأی برخوردار بودند. در خود آمریکا، رأی دادن سفیدپوستان ذکور تا ۱۸۰۰ هنوز تحقق نیافته بود. در بریتانیا، شرط داشتن مالکیت یا ثروت، تعداد رأی‌دهندگان را محدود می‌کرد. به هنگام تصویب نخستین اصلاحیه در ۱۸۳۲، تنها مثنی از مردان بودند که رأی دادند، و این امر، گرچه بر تعداد رأی‌دهندگان ذکور می‌افزود، اما اکثریت را دربر نمی‌گرفت. اصلاحیه دومی هم که در ۱۸۶۷ گذرانده شد، هنوز بسیاری از مردان و زنان را کنار می‌گذاشت.

حق رأی سیاه‌پوستان در آمریکا. رأی سیاه‌پوستان ذکور، با پانزدهین اصلاحیه رسماً تضمین شد، ولی در برخی از ایالات، هنوز تعداد بسیار زیادی از آنان از رای دادن محروم بودند. دو چیز بهانه این محرومیت بود: آزمون سواد و «بند قانونی پدربزرگ» (Grandfather Clause)؛ اگر پدربزرگ سیاه‌پوستی رأی نداده بود، خود وی نیز از رأی دادن محروم می‌ماند. سیاه‌پوستان در جنوب آمریکا، در سال‌های ۱۹۶۰ حق رأی به دست آوردند؛ در این سال‌ها، جنبش حقوق مدنی، انگیزه لازم برای حق

1. Jean-Jacques Rousseau (1712–778)

رای را با موفقیت پدید آورد. در ۱۹۶۵، کنگره آمریکا لایحه حقوق رأی‌دهندگان را که آرای سیاهان را تضمین می‌کرد، از تصویب گذراند.

حق رأی زنان در آمریکا. بعد از انقلاب آمریکا، زنان، با استفاده از یک مَفَر قانونی در نیوجرسی در انتخابات رأی دادند. اما، آن راه‌گریز بزودی بسته شد و زنان در همه ایالات از شرکت در رأی دادن محروم ماندند. اعلامیه معروف به سِنِکا فالز، در ۱۸۴۸، خواستار رأی زنان بود. وایومینگ نخستین ایالتی بود که در ۱۸۵۹، شرکت زنان در انتخابات را تضمین کرد.

حق رأی زنان در سطح بین‌المللی. در بیشتر کشورها، زنان تا پس از جنگ بین‌الملل اول حق رأی نداشتند. ولی، در برخی جاها حق رأی‌شان زودتر به دست آمده بود. گاه، در آغاز، محدود به شرکت در امور شهرداری یا ولایتی بود. شرکت زنان در انتخابات، به عنوان مثال، به شرح زیر بود: نیوزیلند ۱۸۹۳؛ استرالیا ۱۸۹۴ و ۱۹۰۲؛ کانادا ۱۹۱۸؛ انگلیس ۱۹۱۸ و ۱۹۲۸؛ آمریکا ۱۹۲۰؛ بعد از ۱۹۲۱، بسیاری دیگر از این روند تبعیت کردند.

حق رأی بومیان کشورها. مردم بومی در جاهائی که توسط اروپائیان مستعمره شده بود، تا قرن بیستم حق رأی پیدا نکردند. سرخپوستان آمریکائی در ۱۹۲۴؛ بومیان استرالیا در ۱۹۶۷، این حق را به دست آوردند.

۳. رواداری. یکی دیگر از ایده‌های مرکزی در مردم‌سالاری لیبرال، تساهل در قبال انواع باورهای مذهبی، سیاسی، و دیگر باورها و رسوم اجتماعی است. به موازات متنوع‌تر شدن روزافزون مردم‌سالاری لیبرال، فکرت‌های آغازین تساهل، که اغلب به امور مذهبی محدود می‌شد، نیز گسترش بیشتری یافت. ولی، به طور کلی، فکرت تساهل فقط گامی گذرا به سوی آزادی اصیل مذهبی بود. اقلیت‌های مذهبی، حتی اگر به جا آوردن مراسم مذهبی‌شان با مانعی بر نمی‌خورد، در مقایسه با مذاهب قانوناً شناخته شده، از دید سیاسی و فرهنگی در زحمت بودند.

رواداری مذهبی در اروپا. درجه‌ای از تساهل مذهبی، در اروپا، در هنگامه‌ی گری «جنگ‌های مذهبی» در قرن شانزدهم پیدا شد. در فرانسه، کاتولیک‌ها در ۱۵۹۸ با فرمان معروف به نانت (Edict of Nantes)، پروتستان‌ها را پذیرفتند، هر چند که مضمون این فرمان در ۱۶۸۵ پس گرفته شد. تساهل بعدها در قرن هفدهم در هلند به مرحله عمل درآمد. در بریتانیای کبیر، قانون تساهل، در ۱۶۸۹، آزادی مذهبی را به همه فرقه‌های پروتستان تعمیم داد.

رواداری مذهبی در آمریکا. همه می‌دانند که بسیاری از مهاجرانی که ره به سوی آمریکا می‌نهادند، در جست و جوی آزادی وجدان مذهبی و برگزاری آزادانه عبادت به خدای خویش بودند، آزادی‌یی که کلیساهای کاتولیک و پروتستان در اروپا با ضرب و ستم از آنان دریغ می‌داشتند. ولی، این هم حقیقت دارد که نه مستعمره از سیزده مستعمره مهاجرنشین، کلیسای خود را در قرن هفدهم در آمریکا بنا نهادند. برقراری رواداری مذهبی در سه مستعمره Congregational نیو انگلند، پنج مستعمره انگلیکان در جنوب، یا در نیویورک، به آسانی میسر نشد. قرن هیجدهم، نقطه عطف بزرگ در تاریخ مذهب در آمریکا بود که در آن بسیاری از گروه‌های مذهبی و قومی روآورنده به مستعمرات، بتدریج درخواست

رواداری مذهبی برای خودشان را پیش کشیدند و حمایت از آن را در عمل چنان پیش بردند که به فکرت اصیل آزادی مذهب، که حرمت آن می‌بایست در ایالت و قوانین اساسی فدرال هر دو محفوظ بماند، انجامید.

رواداری در برابر تکثر. تساهل در برابر تنوع گسترده‌تر از لحاظ باورهای سیاسی، آداب و رسوم اجتماعی و شیوه‌های متفاوت زندگی و مانند اینها، بتدریج در قرن بیستم در مردم‌سالاری‌های غربی گسترش یافته است. و این تا حدی نتیجه افزایش مهاجرت، بهتر و بیشتر شدن ارتباطات و سفر، و نیز دیگر دگرگونی‌های فرهنگی بود. با اینهمه، هنوز در باب این که چه حد و مرزی در قانون یا در نگره‌های اجتماعی باید برای امر تساهل در نظر گرفت، اجماع عمومی وجود ندارد.

۴. اقتصاد بازار. عامل سوم، وجود اقتصاد بازار است. اقتصاد بازار، این موضوع را تضمین می‌کند که هیچ عنصری در جامعه، از حکومت گرفته تا افراد و گروه‌های قدرتمند، نتواند با کنترل یا در دست گرفتن زمام اختیار و سائل امرار معاش مردم و آنچه می‌خرند و مصرف می‌کنند، به آزادی افراد آسیب برساند یا نابوداش کند.

۵. دولت رفاه عمومی. منظور از دولت رفاه عمومی این است که دولت، در برابر برخی گروه‌های کمتر دربرگیرنده، انجمن‌های نועدوستی، یا خود افراد، مسئول نهائی رفاه عمومی اعضای خویش است. خاستگاه دولت رفاه عمومی. خاستگاه این تصور به قانون پدرسالارانه (paternalist legislation) انگلستان در دوره الیزابت برمی‌گردد، یعنی به قوانین فقرا (Poor Laws) که نخست در ۱۵۹۷/۱۵۹۸ و ۱۶۰۱ برقرار شد. در این قوانین، کمک به سالمندان، بیماران و بیکاران پیش‌بینی شده بود.

مدافعان آغازین دولت رفاه عمومی. نخستین مدافع این گونه دولت، توماس هابز^۱ بود که بسیاری از انیشه‌های وی، پایه لیبرالیسم را تشکیل می‌دهند. استدلال هابز این بود که هدف از تشکیل دولت، محافظت از زندگی اتباع آن است، بنا بر این، خود دولت هم باید در مواردی که اتباع آن قادر به تامین وسائل زندگی خویش نیستند، این وظیفه را به عهده بگیرد. نخستین نویسندگان لیبرال، مانند جرمی بنتهام^۲ (۱۸۳۲-۱۷۴۸)، نیز به همین سان از وجود گونه‌ای از دولت رفاه، در مقابل کسانی که خواهان برداشتن این گونه قوانین بودند، دفاع می‌کردند (به کتاب «کمپانی نועدوستی ملی»، نوشته سی. اف. بامولر^۳، ۱۹۸۱ نگاه کنید).

دولت رفاه عمومی در قالب مردم‌سالاری اجتماعی و لیبرالیسم. سیاست مربوط به این گونه دولت، در قرن نوزدهم، توسط دموکرات‌های اجتماعی، همچنان که توسط برخی دیگر از هواداران لیبرالیسم، پذیرفته شد. آنچه این دو سیاست را از هم متمایز می‌کند، درجه ارائه این گونه خدمات توسط مردم‌سالاری اجتماعی است، مانند نظام اجتماعی درمان، پرداخت عمومی کمک به بیکاران، و پرداخت‌های دست‌و‌دل‌بازتر به برنامه‌های اجتماعی.

دولت رفاه عمومی در آمریکا. سیاست‌های مدرن دولت رفاه عمومی، به عنوان پاسخی به مسائل

1. Thomas Hobbes (1588-1679)

2. Jeremy Bentham

3. C. F. Bahmueller

پدید آمده از رکود بزرگ دهه سی، در آمریکا آغاز شد.

نیو دیل (New Deal). برنامه‌های مربوط به دولت رفاه عمومی در سطح ملی، بعد از ۱۹۳۳، با نیو دیل در ریاست جمهوری فرانکلین روزولت^۱ (۱۸۸۲-۱۹۴۵) آغاز شد. به عنوان مثال، قانون تامین اجتماعی در ۱۹۳۵ به کهنسالان و بازمندگان بیشتر جمعیت کشور، بیمه می‌پردازد. تحولات پس از جنگ. برنامه فیر دیل (Fair Deal) پرزیدنت هاری ترومن^۲ (۱۹۷۲-۱۸۸۴) و برنامه جامعه بزرگ (Great Society Program) لیندون جانسون^۳ (۱۹۷۳-۱۹۰۸) ادامه برنامه دولت رفاه عمومی بود.

دولت رفاه عمومی در اروپای پس از جنگ: کامل ترین توسعه برنامه دولت رفاه عمومی، به عنوان بخشی از سیاست‌های مردم‌سالاری اجتماعی، در اروپای پس از جنگ جهانی دوم دیده شده.

۶. اندیشه سیاسی کلاسیک آمریکا: فکرت‌های مرکزی در سند فدرالیست. نوشته‌های فدرالیستی، یا به طور خلاصه فدرالیست (The Federalist)، بیانگر پیچیده‌ترین اندیشه‌های سیاسی بنیادگذاران آمریکاست. کلیتون روسیتر، از دانشگاهیان بلندیایه آمریکا، در این زمینه چنین نوشته است: «فدرالیست، مهم‌ترین کاری‌ست که هرگز در زمینه علم سیاسی به نگارش درآمده است، یا می‌شود گفت هرگز می‌تواند در آمریکا به نگارش دربیاید. این نوشته، حتی یگانه فرآورده ذهن آمریکائی است که بدرستی از شمار کلاسیک‌های نظریه سیاسی است.» مضمون‌های این نوشته، در آغاز یک رشته از هشتاد و پنج جستاری بود که روزنامه‌ها در نیویورک در سال‌های ۱۷۸۸ تا ۱۷۸۹ منتشر کردند. این جستارها در دفاع از قانون اساسی جدید و تصویب آن برای آمریکا نوشته می‌شدند. فدرالیست، که توسط کسانی چون آلکساندر هامیلتون^۴ (۱۷۵۵-۱۸۰۴)، جیمز مدیسون^۵ (۱۷۵۱-۱۸۳۶)، و جان جی^۶ (۱۷۴۵-۱۸۲۹) با نام مستعار «پوبلیوس» (Publius) منتشر می‌شد، نمودار معتبرترین درک از نظام مفاهیمی بود که پایه و اساس نظام قانون اساسی در آمریکا را از منظر بنیادگذاران اش تشکیل می‌داد.

مفهوم سرشت بشری. مفهوم سرشت بشر در نزد بنیادگذاران آمریکا، برای درک مبانی فلسفی نظام حکومت در آمریکا، اهمیتی حیاتی دارد.

حکومت به عنوان بازتابی از سرشت بشری. جیمز مدیسون، در یکی از مشهورترین بندهای فدرالیست در شماره ۵۱، می‌نویسد: «خود حکومت چیست جز بزرگ‌ترین بازتاب از بازتاب‌های سرشت بشر؟ اگر آدمیان فرشته می‌بودند، نیازی به هیچ حکومتی نبود. اگر قرار بود فرشته‌ها بر آدمیان حکومت کنند، هیچ ضرورتی برای اعمال نظارت‌های برونی و درونی بر حکومت وجود نمی‌داشت.»

جنبه‌های مثبت سرشت بشری. مدیسون بعدتر در فدرالیست شماره ۵۵ نوشت «همان طور که درجه‌ای از شرارت در نوع بشر هست که درجه‌ای از شک و بی‌اعتمادی را الزام آور می‌کند، سرشت بشری

1. Franklin Roosevelt
2. Harry Truman
3. Lindon Johnson
4. Alexander Hamilton
5. James Madison
6. John Jay

دارای کیفیات دیگری هم هست که به ارجگذاری و اعتماد منتج می‌شود. حکومت مبتنی بر جمهوریت بر این پیش‌فرض بنا نهاده شده که این کیفیات نیکو به درجه‌ای بالاتر از هر کیفیت دیگر در مردمی که می‌خواهند این شکل از نظام حکومتی را داشته باشند وجود دارد. هر جا که از سر حسادت سیاسی برخی‌ها از بین خودمان، از درخور اعتماد بودن منش بشری تصویری ارائه داده شده، نتیجه‌اش می‌تواند این باشد که در افراد بشر فضایی کافی برای حکومت کردن بر خود وجود ندارد؛ و هیچ چیز کمتر از سلسله استبداد قادر نیست مانع آدمیان شود تا همدیگر را ندرند و نابود نکنند. این حرف بدین معناست که در موجود بشری عیب‌های متعددی هست (چون فرشته نیستند)، ولی اگر نظامی مردمی شکل گرفته باشد که به جای درگیری با سرشت بشری، در تکمیل آن بکوشد، همین مردم با همه عیوب‌شان می‌توانند بر خود حکومت کنند.

قانون اساسی در آمریکا برای مقید کردن سرشت بشری ست نه برای دگر کردن آن. از اینجاست که شکل‌دهندگان به قانون اساسی آمریکا، نظامی را پیشنهاد کردند که برای گذاردن قید و بند لازم (و در صورت امکان، ایجاد انگیزه) در سرشت بشری، به جای کوشش برای «عوض کردن» آن، موثر باشد. به یک معنا، می‌توان گفت که کل بنای قانونی یک جمهوری دموکراتیک در آمریکا، بر پایه مفهومی که بنیادگذاران از سرشت بشری داشتند نهاده شده است، مفهومی که تا حدی از قرائت‌شان از تاریخ و از تجارب‌شان برمی‌خاست. بدون این گونه درک ویژه از سرشت بشری (که بدین معناست که آیا آدمی زاده فرشته است یا می‌تواند فرشته شود)، آزمون و تعادل در ساختار قانون اساسی در آمریکا، لزومی پیدا نمی‌کرد.

مشکل حکومت‌های مردمی. به نظر بنیادگذاران، مردمی‌ترین حکومت‌ها (حکومت جمهوری) در گذشته‌ها، در تضمین حکومت خوب و آزادی، هر دو، ناکام مانده‌اند. بی‌نظمی‌های حکومت ضعیف. فدرالیست، این نکته را یادآوری کرد که در بسیاری از موارد، حکومت مردمی ضعیف ناتوان از حفظ نظم، جایش را به جباریت داده که آزادی را خاموش می‌کند و عدالت را از یاد می‌برد. از این رو، این خطر در کار بوده که نظام جمهوری چنان ضعیف شود (و بنا بر این، ناتوان از تضمین آزادی و از برقرار ساختن حکومت موثر)، یا چنان نیرومند که به جباریت و بی‌عدالتی روی آورد.

صیانت از آزادی در مقابل دسته‌ها و احزاب. مشکل شکل‌دهندگان به قانون اساسی را جیمز مدیسون در فدرالیست شماره ۱۰ چنین بیان کرد: «بنابراین، صیانت از منافع عمومی و حقوق خصوصی در مقابل خطر این گونه دسته‌ها [اکثریتی با قدرتی خردکننده]، و در عین حال پاسداری از روح و قالب حکومت مردمی، مهمترین موضوعی ست که ما در جستجوی خود بدنبال آن هستیم.»

هدایت سودهای بشری و محدود کردن آنها. به عبارت دیگر، بنیادگذاران امیدوار بودند چارچوب قانونی‌یی فراهم سازند که حاکمیت مردم (مردم‌سالاری مبتنی بر آرای مردم)، آزادی (حقوق فردی) و حکومت خوب (عدالت) در آن تامین شود. با اینهمه، بنیادگذاران آگاه بودند که انجام چنین کاری دشوار است. آنان می‌خواستند نظام سیاسی‌یی به وجود آورند که در برابر «بیماری‌های کشنده» (mortal diseases) حکومت مردم، نگهبان جامعه باشد، یعنی الزام‌های سرشت بشری را محدود و در

مسیرهای مطلوبی هدایت کند، ضمن این که اهداف حکومت بر خود و آزادی سیاسی محفوظ بماند. جناح‌بندی (Faction) چیست. غلبه بر خطرات جناح‌بندی، بویژه برای کارکرد درست حکومت جمهوری، از اهمیتی خاص برخوردار بود. جناح‌بندی را پوبلیوس به عنوان گروهی از شهروندان، که بر گرد انگیزه‌هایی مشترک، خواستی قلبی، یا نفع و علاقه‌ای معاند با حقوق دیگر شهروندان، یا مخالف علائق کل مردم، جمع شده‌اند تعریف می‌کرد.

مشکل جناح اکثریت. از آنجا که حکومت جمهوری می‌بایست بر مبنای رأی اکثریت نهاده شود، بزرگترین خطر برای آزادی و عدالت هنگامی رومی نمود که یک دسته‌بندی یا جناح به اکثریت دست می‌یافت. از این رو، پرهیز از شکل گرفتن «اکثریتی بر مبنای دسته‌بندی یا یک جناح خاص» (یا کاستن از خطرات آن)، مشکل مهمی پیش روی طراحان قانون اساسی بود. این طراحان، البته، مخالف شکل‌گیری جناحی از اکثریت نبودند، زیرا چنین مخالفتی به مثابه ضدیت با روح حکومت بر خویشتن می‌بود. حذف نکردن جناح‌ها. مهمتر از این، پوبلیوس یادآوری کرد که حذف علت جناح‌بندی، نه مطلوب و نه حتی ممکن است. مطلوب نیست، زیرا مستلزم «نابود کردن آزادی» است، یعنی که چاره‌اندیشیده شده برای درمان درد «از خود درد بدتر است». ممکن هم نیست، زیرا «تخم علل پنهان جناح‌بندی، در سرشت بشر کاشته شده است».

راه حل مشکل حکومت مردم. راه حلی که فدرالیست برای «بیماری‌های کشنده» حکومت‌های مردمی ارائه کرد، ایجاد نظامی مبتنی بر اصول جمهوری بود (حکومت مبتنی بر آرای نمایندگان مردم)، با تفکیک قوا، فدرالیسم، و برخوردار از قانون اساسی (حکومت محدود). عاملی که در این چارچوب اهمیت حیاتی داشت، نظریه جمهوری باز بود که «چندگانگی علائق» را تشویق می‌کرد.

جمهوریت باز یا گسترنده (The extended republic). نویسندگان فدرالیست بر این نکته انگشت نهادند که ایالات متحده آمریکا، برخلاف حکومت‌های مردمی ناکام در گذشته، از جمعیتی به نسبت زیاد و سرزمینی وسیع برخوردار است. آنها اصرار داشتند که چون این نوع حکومت «جمهوریتی باز یا گسترنده» بود، در نگاهداشت آزادی همراه با نظم و در کاهش مسائل «جناح‌بندی»، نسبت به جمهوری‌های کوچک‌تر از امتیازی حیاتی برخوردار باشد.

دیدگاه مدیسون دربارهٔ جمهوری باز یا گسترنده. مدیسون در فدرالیست شماره ۵۱ می‌نویسد: «در جمهوری گسترنده ایالات متحده آمریکا، و با وجود تنوع بزرگ علائق، احزاب، و فرقه‌هایی که این جمهوری در خود دارد، ائتلافی از اکثریت کل جامعه بندرت می‌تواند جز در اصول مربوط به عدالت و خیر عمومی دست دهد... به عبارت دیگر، حکومت جدید، نظامی مردمی است، اکثریت‌ها می‌توانند شکل بگیرند و معتبر باشند. با اینهمه، از آنجا که ایالات متحده آمریکا نوعی «جمهوری گسترنده» است، «چندگانگی علائق» وجود دارد. چندگانگی موجود، تشکیل اکثریتی «جناحی» را که هوادار سیاست‌های ناعادلانه، جنون آمیز، یا جبارانه باشد، بعید (اگر نگوئیم ناممکن) می‌سازد.

جمهوری تجاری (Commercial republic). به عقیده پوبلیوس، ایالات متحده آمریکا از این خوشبختی برخوردار است که نه تنها نوعی جمهوری گسترنده است، بلکه یک جمهوری تجاری هم هست. در یک جمهوری تجاری گسترده با اقتصاد متنوع، تعارض‌های سیاسی بر سر «درجه» و «نوع»

مالکیت (علائق ارضی، علائق کارگاهی، علائق تجاری، علائق پولی) پیش می‌آید. این نوع تعارض‌ها بر تنازعات «جناحی» که مسائلی چون «مقدار» مالکیت (ثروتمند در مقابل فقیر) را که به نابودی جمهوری در دنیای باستان انجامید مطرح می‌کنند، ترجیح دارند.

تضمین سلامت جمهوری. استدلال فدرالیست برای تضمین سلامت جمهوری این بود که جمهوری آمریکا باید: (۱) از منافع خرده‌مالکان (همچنان که از منافع مالکان بزرگ) و افراد شهروند دفاع کند و آنها را آزاد بگذارد که به دنبال نفع اقتصادی باشند؛ (۲) این اطمینان را به مردم بدهد که حیات تجاری «شرافتمندانه و مورد پذیرش و قبول همگانی باشد»؛ و، (۳) رسیدن به درجه‌ای معقول از رفاه میسر باشد. پولیوس معتقد بود که ویژگی‌های نهادینه جمهوری وسیع تجاری ایالات متحده آمریکا، برای پیشرفت و بقای آن از اهمیتی حیاتی برخوردار است.

نمایندگی. برخلاف مردم‌سالاری‌های پرغوای گذشته، دولت جدید جمهوری است (مردم‌سالاری مبتنی بر نمایندگانی). این اجازه می‌دهد که دیدگاه‌های عموم مردم از خلال فرآیند بحث و اظهار نظر، گسترده‌تر و دقیق‌تر شود.

تفکیک قوا. قوای کشور در سطح ملی به سه شاخه تقسیم می‌شود: قوه قانونگذاری (کنگره)، قوه اجرائی (رئیس جمهور)، و قوه قضائی (دادگاه‌ها). این گونه تفکیک قوا، همچون سدّی در برابر جباریت و «جناح‌بندی» عمل می‌کند، زیرا انگیزه‌ای برای مقامات رسمی در سه شاخه حکومت ایجاد می‌کند که از امتیازهای خودشان در مقابل دست‌اندازی‌های ممکن از سوی دو قوه دیگر دفاع کنند. پولیوس این نکته را یادآوری کرد که بد نیست ویژگی‌های روان‌شناختی «سرشت بشری» در این مورد به کار بسته شود تا جاه‌طلبی «در مقابل جاه‌طلبی نقشی بازی کند».

فدرالیسم. نظام فدرال، قدرت حکومت را میان دولت ملی و حکومت‌های خودمختار تقسیم می‌کند. فدرالیست در توصیف حکومت جدید از اصطلاح «جمهوری مرکب» (compound republic) استفاده می‌کند، به معنی ترکیبی از یک نظام ملی (با اقتداری مرکزی) و یک کنفدراسیون (که قدرت در آن اساساً در سطوح منطقه‌ای و محلی است). قدرت‌های درخور ملاحظه در حکومت‌های ایالتی، می‌بایست زیر نظارت قانون اساسی جدید باشند.

حکومت محدود. فدرالیست استدلال می‌کرد که در قانون اساسی، محدودیت‌هایی در میزان اقتدار حکومت‌های ملی و ایالتی در نظر گرفته شود. پولیوس تاکید می‌کرد که قوه قضائی می‌تواند اعمال اختیارات دو شاخه اجرائی و مقننه را در سطوح ملی و ایالتی محدود کند.

بازبینی قضائی. در فدرالیست شماره ۷۸، بحثی بود در توجیه اعطای قدرت به دادگاه‌ها که اعمال کنگره را مخالف قانون اساسی اعلام کنند. تعیین‌کنندگان چارچوب قانون اساسی در آمریکا، با پذیرفتن مفهوم حکومت محدود، (برخلاف نظریه پردازان سیاسی دوران باستان)، میان نقش قانونی حکومت و فعالیت‌های غیرحکومتی جامعه مدنی (کلیسا، انجمن‌های داوطلبانه، سازمان‌های حرفه‌ای و مانند اینها)، فرق می‌گذاشتند. آمریکای قرن هیجدهم، جامعه مدنی شکوفائی بود؛ عمیق‌ترین مسائل اخلاق و فضیلت، عمدتاً در قالب همین قلمرو به حساب می‌آمد.

مقایسه با اندیشه انقلابی فرانسه. معنی دار است که می‌بینیم دیدگاه‌های تعیین‌کنندگان چارچوب

قانون اساسی در آمریکا در باره سرشت بشری و بنیان‌های فلسفی حکومت بر مبنای قانون اساسی، تفاوت درخور ملاحظه‌ای با دیدگاه‌های نظریه‌پردازان و رهبران انقلاب فرانسه دارد. انقلابیون آمریکا، برخلاف روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲)، کندورسه^۱ (۱۷۴۳-۱۷۹۴)، روبسپیر^۲ (۱۷۵۸-۱۷۹۴) و سن ژوست^۳ (۱۷۹۴-۱۷۶۷)، عقیده داشتند که حکومت مردمی می‌بایست در توافق با سرشت بشری برپا شود، سرشتی که خصوصیات مثبت و منفی هر دو را داراست. انقلابیون فرانسه، از سوی دیگر، معتقد بودند که جنبه‌های منفی سرشت بشری، از نتایج حکومت ستمگر است، و با پایان جباریت، افراد بشر آزاد می‌شوند و نوع بشر نیز از این رهگذر تکامل خواهد یافت. نتیجه این که این خصوصیات منفی «غیرسرشتی» اند و با از میان برداشته شدن جباریت، از بین خواهند رفت.

فدرالیست در چشم‌انداز بنیادگذاران. از دید بنیادگذاران آمریکا، جستارهای فدرالیست نه فقط معرف بهترین توضیح درباب نظم سیاسی پیشنهاد شده آمریکا بود، بلکه سهم بزرگی در تدوین اندیشه سیاسی به طور کلی داشت. به عنوان مثال، توماس جفرسون به جیمز مدیسون نوشت که فدرالیست «بهترین تفسیری است که در باب اصول حکومت تا این زمان نوشته شده است.» به همین قیاس، جورج واشنگتن به آلکساندر هامیلتون نوشت: «این اثر (یعنی فدرالیست)، شایسته آن است که مورد توجه آیندگان قرار گیرد، زیرا اصول آزادی و موضوع‌های عمده حکومت - که همواره و تا زمانی که بشر در جامعه مدنی خواهد زیست، برای نوع بشر جالب خواهند بود، در این جستارها با ساده‌دلی و لیاقت تمام، مورد بحث قرار گرفته‌اند.»

معنای معاصر فدرالیست. فکرت‌های مرکزی فدرالیست، امروزه از جهات زیر معنی دار هستند. ایجاد مردم‌سالاری باثبات: موضوع‌هائی که پیش روی مولفان فدرالیست قرار داشت - چگونگی برپاداری یک نظام مردم‌سالار مبتنی بر آرای مردم، باثبات، و مرفه و برخوردار از آزادی در قالب نظم و عدالت - اساساً با موضوع‌هائی روبروست که مردم‌سالاری‌های نوپا در اروپای شرقی، آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در سال‌های دهه نود با آنها روبرو هستند. معنی دار است که می‌بینیم فدرالیست یگانه نوشته‌ای است که بیش از هر نوشته دیگر مورد علاقه و جستجوی متخصصان لهستانی و چک قرار دارد، متخصصانی که برای توسعه نوعی تعلیم و تربیت شهروندی مبتنی بر مردم‌سالاری در کشورهای خود پیکار می‌کنند.

واقع‌گرایی فکرت‌های مرکزی نوشته‌های فدرالیست: فدرالیست در تحلیل موضوع‌های جدی‌بی که پایه گذاران ملت همواره با آنها روبرو بوده‌اند، چارچوبی واقع‌گرایانه و غیروا توپيائی از مردم‌سالاری ارائه داده است: ترکیبی از نقش‌های حکومت بر خود، قدرت، آرای نمایندگان مردم، خرد، عواطف، حقوق، مسئولیت‌ها، و منافع مشترک. با شروع از مقدمات هشیاردهنده‌ای چون این نکته که موجود بشری نه کامل است و نه کامل شدنی، فدرالیست یک بار برای همیشه چشم‌انداز سخت‌اندیشانه‌ای مبتنی بر تاریخ، تجربه، مشاهده، و عقل را پیش می‌نهد که با فلسفه سیاسی که بنای کار را بر تغییرات موثر در

1. Condorcet
2. Robespierre
3. Saint Just

رفتار بشری می‌گذارد، در تضاد است.

پ. مارکسیسم کلاسیک. مارکسیسم کلاسیک، بیانگر نظریه و عمل کارل مارکس^۱ (۱۸۴۸-۱۸۸۳) است. بیشتر دانشوران میان افکار مارکس و اندیشه‌های همکارش فردریش انگلس^۲ (۱۸۲۰-۱۸۹۵) فرق می‌گذارند.

۱. دولت در نظریه مارکسیستی. مارکسیسم، نظریه‌ای در باب خصلت بنیانی جامعه و چگونگی تغییر آن است. این نظریه مدعی نشان دادن این نکته است که نسبت موجود میان مسائل اقتصادی، که از نظر مارکسیسم بنیادی‌ترین مسائل اند، و تغییر اجتماعی چیست. این نظریه همچنین می‌کوشد نشان دهد که نظام‌های اقتصادی چه تاثیری بر کل فرهنگ دارند.

قانون تاریخی و سرنوشت مقدر سرمایه‌داری: مارکس باور داشت که خصلت برخی از فرآیندهای تاریخی بنیانی را درک کرده است. وی همچنین عقیده داشت که قوانین بنیادین اقتصاد سرمایه‌داری را شناخته است و می‌تواند نشان دهد چرا سرمایه‌داری به گونه‌ای روزافزون به ایجاد بحران‌های سخت می‌انجامد. این بحران‌ها، سرانجام، زحمتکش‌ترین گروه مردم - پرولتاریا و اعضای ورشکسته بورژوازی - را برمی‌انگیزند تا نظام سرمایه‌داری را برافکنند و نظامی را به جای آن بگذارند که قادر به حل بحران‌ها باشد.

«ماتریالیسم تاریخی»: مارکس نگاه خودش به تاریخ را «ماتریالیسم تاریخی» می‌نامید. وی در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی^۳ (۱۸۵۹)، چنین می‌گوید: «وجه تولید در زندگانی مادی، تعیین‌کننده خصلت کلی اجتماعی، سیاسی و معنوی در فرآیند حیات است. افراد بشر، برای زیستن، مناسباتی اقتصادی با یکدیگر برقرار می‌کنند. حاصل کلی این روابط و نسبت‌های تولیدی، سازنده ساختار جامعه به عنوان پایه واقعی روبناهای قانونی و سیاسی است.»

تقسیم کار و مالکیت ابزارهای تولید: از نظر مارکس، یکی از خصوصیات کلیدی پایه اقتصادی جامعه تقسیم کار است. یکی دیگر، مالکیت ابزارهای تولید است. ترکیب این دو با هم عاملی برای ایجاد طبقات اجتماعی است. در طول تاریخ، آنهایی که مالک یا در دست‌دارنده اختیار ابزار تولیدی اند، کسانی را که این دو امتیاز را ندارند مورد استثمار قرار می‌دهند. مارکس برای نامیدن طبقات اجتماعی مسلط در جامعه سرمایه‌داری، از واژه‌های فرانسوی استفاده کرد. «پرولتاریا» (Prolétariat) یا طبقه کارگر، مالک ابزارهای تولید نیست و مجبور به فروش نیروی کار خویش به «بورژوازی» یا طبقه متوسط مالک ابزارهای تولید مانند کارخانه‌ها است.

نقش سرکوبگرانه فرهنگ سرمایه‌داری: چنان که در مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) به قلم مارکس و انگلس آمده است، کل تاریخ چیزی نیست جز پیکار طبقات اقتصادی جامعه برای دستیابی به سلطه؛ تاریخ معاصر، بیانگر پیکار بورژوازی و پرولتاریا است. در این پیکار، بخش‌های مهمی از «روباها»ی فرهنگی زیر کنترل و نظارت طبقه مسلط یا بورژوازی است. نقش روبنا به عنوان یک کل، همان نقشی

1. Karl Marx

2. Friedrich Engels

3. Contribution to the Critique of Political Economy

ست که ابزار سرکوب طبقاتی ایفا می‌کند. به عنوان مثال، مذهب به منزلهٔ افیونی ست که درد و رنج طبقهٔ کارگر را تسکین می‌بخشد تا به وضع سیاسی موجود تن در دهد و با آن کنار بیاید.

منش و سرانجام دولت مدرن: دولت و دستگاه قانونی‌اش، مستقیم‌ترین ابزار سلطهٔ طبقاتی است. در حالی که سیاست‌بازان می‌بایست با رای‌دهندگان پرشمارتر یا کم‌شمارتر به طور مستقیم معامله کنند، قدرت واقعی، اما، پشت سر آنهاپی ست که همانا قدرتِ منافع پولی و قدرتِ سرمایه‌داران است. از این رو، دولت از نظر مارکس چیزی جز «کمیتهٔ حکومتگر بورژوازی»^۱ نیست. و از آنجا که یگانه نقش این دولت، همانا سرکوب طبقاتی است، در یک نظام نوین عاری از این سرکوب، وجود دولت منتفی ست و ضرورتی ندارد.

بعد از انقلاب: «منتفی شدن دولت»: مارکس فکر می‌کرد که پس از پیروزی انقلاب پرولتاریائی در «پیکار مردم‌سالاری»، دولت، این زائدهٔ بی‌مصرفِ طبقهٔ پائین کشیده‌شده از قدرت، به راحتی «کنار گذاشته خواهد شد».

سوسیالیسم به عنوان مرحلهٔ نخست توسعه: مرحلهٔ نخست فرآیند پس از انقلاب، برقراری سوسیالیسم خواهد بود که ذات اقتصادی‌اش، مالکیتِ جمعی ابزارهای تولیدی ست.

کمونیسم، به عنوان آخرین مرحلهٔ توسعه: پایانِ روندِ پس از انقلاب، برقراری کمونیسم خواهد بود، که در آن، کمبود اقتصادی همراه با مالکیتِ خصوصی از میان برداشته خواهد شد.

گریزناپذیری انقلاب: انقلاب پرولتاریائی می‌بایست پیش بیاید. این انقلاب اجتناب‌ناپذیر است زیرا سرمایه‌داری، با همهٔ تلاشی که از آن برمی‌آید، در تلهٔ تناقض‌های درونی خودش چنان گیر می‌افتد که کاری برای حل آنها از وی ساخته نیست. فقر مطلق، دیر یا زود، بشریت زحمتکش را به جایی می‌رساند که نظام سرمایه‌داری و همراه با آن دولتِ سرمایه‌داری را برافکند.

نسبت موجود میان حزب و پرولتاریا: وظیفهٔ همهٔ کسانی که این فرآیند را درک می‌کنند، پدید آوردن حزبی سیاسی است که چونان «پیشاهنگی» روند انقلاب را تسریع کند و «درد زایمان» نظم نوین را آسان گرداند.

امکان انقلاب عاری از خشونت: مارکس فکر می‌کرد که در برخی کشورها، مانند انگلستان، روند انقلاب می‌بایست مسالمت‌آمیز و عاری از خشونت باشد؛ در دیگر نقاط جهان، خشونت‌آمیز خواهد بود. برتری حزب بر پرولتاریا: اعم از این که روند انقلاب با خشونت همراه باشد یا نباشد، فلسفهٔ مارکسیستی حکم «سر» جنبش را خواهد داشت؛ با پرولتاریائی که «قلب» آن است. این قاعده توضیح‌دهندهٔ تقسیم کاری برخوردار از سلسله مراتبی ست که در آن حزبی با آگاهی فلسفی‌اش پرولتاریائی را رهبری می‌کند که الزاماً در وضعی فرتور قرار دارد. این گونه رابطه میان حزب و مردم، در عمل در قرن بیستم، به نتایجی دور از انتظار انجامید. معلوم شد که چیزی نیست مگر جباریتِ احزاب کمونیستی، به محض به قدرت رسیدن، بر تمامی جامعه.

۲. سرچشمه‌های نظریهٔ مارکسیستی. نظریهٔ مارکس، ترکیب یگانه‌ای برگرفته از سه سرچشمه بود.

این سرچشمه‌ها عبارت‌اند از فلسفه آلمانی، بویژه گ. ف. و. هگل^۱ (۱۸۳۱-۱۷۷۰) و لودویگ فوئرباخ^۲ (۱۸۷۲-۱۸۰۴)؛ سوسیالیسم ناکجاندیش فرانسوی، بخصوص هانری سن - سیمون^۳ (۱۸۲۵-۱۷۶۰)؛ و اقتصاددانان بریتانیایی، بویژه آدام سمیت^۴ (۱۷۹۰-۱۷۲۳) و دیوید ریکاردو^۵ (۱۸۲۳-۱۷۷۲).

هگل و فوئرباخ: مارکس تلقی تاریخ چون فرآیندی عقلانی را از هگل گرفت. هگل فرآیند تاریخ را چون پدیداری از یک ایده می‌دید که در پایان خود به آزادی بشر می‌انجامد. مارکس به جای این آرمان‌گرایی، پایه‌ای مادی برای تاریخ فرض کرد که زمینه‌اش فرآیند اقتصادی است. مارکس همین گونه فلسفه ماده‌گرایانه را در نوشته فوئرباخ یافته بود: ذات مسیحیت^۶ (۱۸۴۱).

سمیت و ریکاردو: مارکس مقولات مهم اقتصاد مورد نظرش را، مانند فکرت‌های مربوط به نرخ دستمزد، اجاره و سود، از سمیت و ریکاردو گرفت. از اینها، به عنوان مثال، این نظریه را نتیجه گرفت که گرایش دستمزدها بر این است که از سطح معاش لازم برای بقای کارگران بالاتر نرود و کار سرچشمه اصلی ارزش اقتصادی فرآورده‌های تولیدی است (نظریه: کار = سرچشمه ارزش).

سن - سیمون: مارکس عناصری از بینش کمونیسم پس از انقلاب‌اش را از سن - سیمون گرفته بود. وی، برخلاف سن - سیمون البته، اصرار داشت که این جامعه نوین برنامه‌پذیر نیست. رشد آن به دلخواه خودش است. کوشش برای برنامه‌ریزی کردن جامعه سوسیالیستی آینده، بتقریب نوعی ناکجاآباداندیشی (utopianism) و رویایی خام بیش نیست. آئین سوسیالیستی مارکس، بر پایه بداهت‌های عینی و شناخت قوانین تاریخ، «علمی» خوانده می‌شد.

۳. سوسیالیسم درعمل. توسعه تاریخی سوسیالیسم طی مرحله‌ای از صنعتی شدن سریع در قرن نوزدهم در اروپا اتفاق افتاد.

سوسیالیسم و سختی‌های ناشی از صنعتی شدن: شرایط کار برای کارگران صنعتی در اروپای قرن نوزدهم، معمولاً بی‌رحمانه بود. ساعت‌های کار دراز بود همراه با مزد کم، عملیات خطرناک، کار یکنواخت و طاقت‌فرسا، و قوانینی که تشکیل اتحادیه‌ها را ممنوع می‌کرد. کار کردن کودکان در شرایطی بسیار سخت، همه جا رواج داشت. کارفرمایان، هیچ گونه پیشبینی برای سلامت کارکنان نمی‌کردند، مگر در مواردی استثنائی. حمایت قانونی از کارگران بسیار اندک بود. کارفرما به دلخواه خود کارگر را اخراج می‌کرد، بدون هیچ گونه جبرانی. جنبش سوسیالیستی، اعم از این که سرچشمه‌ای مارکسیستی داشت یا نه، در واقع، نوعی اعتراض به این شرایط بود.

تاسیس احزاب سوسیالیستی: مارکس و انگلس، در جریان رشته‌ای از انقلاب‌ها که در اروپا در ۱۸۴۸ شعله‌ور گشت، مانیفست کمونیست (Communist Manifesto) را نوشتند. ولی، اندیشه‌های شان، تاثیر آنی چندانی در جنبش‌های کارگری نداشت.

1. G. F. W. Hegel
2. Ludwig Feuerbach
3. Henri Saint-Simon
4. Adam Smith
5. David Ricardo
6. Essence of Christianity

شکل‌گیری انترناسیونال اول: در ۱۸۶۴، مجمع بین‌المللی کارگران^۱ که به نام انترناسیونال اول^۲ شناخته شده است، در لندن برپا شد. نمایندگان کارگران از کشورهای قاره اروپا گرفته تا خود بریتانیا در آن شرکت داشتند.

گسترش مارکسیسم در قاره اروپا: اندیشه‌های مارکس، با این که پیروان چندانی در انگلستان نداشت، اما به سرعت در قاره اروپا و بویژه در آلمان رو به توسعه گذاشت. جنبش سوسیالیستی با پیوندی مارکسیستی، در تعدادی از کشورها بالا گرفت. با اینهمه در ۱۸۷۶، روشن بود که این جنبش‌ها نخواهند توانست زیر رهبری یک اتوریته مرکزی قرار گیرند، و انترناسیونال نیز از هم پاشید.

مشکل راهبرد سوسیالیستی: در ۱۸۸۹، شش سال پس از مرگ مارکس، انترناسیونال دومی برپا شد. از آن پس، احزاب سوسیالیستی قدرتمندی در بیشتر کشورهای اروپای غربی فعال شدند. ناتوانی انترناسیونال دوم از عمل: انترناسیونال به مثابه چتر سازمان‌دهنده این احزاب جدا از هم عمل می‌کرد. ولی، مثل نمونه قبلی‌اش، انترناسیونال دوم نیز از دادن سرانجامی مشترک به شرکت‌کنندگان‌اش در عمل ناتوان ماند.

تنازع‌ها در مسلک و راهبرد: انترناسیونال دوم، به علت اختلافات نظری و راهبردی، دچار تفرقه بود. دو مورد از این گونه اختلاف‌های جدی‌تر و مزمن‌تر از همه، به شرح زیر بودند:

چگونگی دست یافتن به قدرت: یک مسأله کلیدی این بود که آیا احزاب سوسیالیستی باید در سیاست‌های پارلمانی شرکت کنند یا باید تنها از راه وسایل انقلابی به قدرت برسند. اصلاح یا انقلاب: یک شکل دیگر این بحث این بود که آیا احزاب سوسیالیستی باید به اصلاحات چشم بدوزند یا به انقلاب. مردم‌سالاری اجتماعی قرن بیستم، خارج از محدوده جنبش سوسیالیستی، با ترجیح اصلاح بر انقلاب، بالنده شد.

شکست انترناسیونال سوسیالیستی: انترناسیونالیسم سوسیالیستی قرن نوزدهم، با اینهمه، با جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴، در هم شکست. در آن تاریخ، ابتکار کوشش‌های سوسیالیستی معطوف به این بود که احزاب از اعضای خود بخواهند که در جنگ شرکت نکنند. ولی، با شکست این تاکتیک، سازمان‌های عضو معمولاً به حمایت از کشورهای خویش پرداختند. بدین‌سان، تعلق ناسیونالیستی به دولت، بر احساس خصومت مارکسیسم انترناسیونالیستی نسبت به ملت و دولت هر دو، غلبه کرد.

ت. کمونیسم قرن بیستم. آنچه از مارکسیسم به عنوان میراث باقی ماند، کج‌اندیشی ضد دولت‌اش بود. معنای دولت در این نظام فکری، چیزی بیش از عاملی برای سرکوب طبقاتی نبود. عاملی که پس از انقلاب پرولتاریائی می‌بایست خود بخود منحل شود؛ می‌بایست «پژمرده شود» و «بپلاسد» (wither away)؛ و این در حالی بود که خود کمونیسم در عمل بکلی متفاوت رفتار کرد و دولت خود به قدر قدرتی قادر تبدیل شد. بتقریب، همه ابزارهای تولیدی را به مالکیت خود در آورد، حتی (با تفاوت‌هایی از نظر ملت‌های گوناگون) در کشاورزی و در صنعت. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را می‌توان به عنوان مثال اصلی، و چین را به عنوان مثال دوم از عملکرد کمونیسم در نظر گرفت.

1. International Workingmen's Association

2. First International

۱. لنینیسم و دولت. هنگامی که جنگ جهانی اول در گرفت، امپراتوری روسیه، تحت سلطه موروثی تزارها، جامعه‌ای اساساً دهقانی بود. صنعتی شدن این جامعه تازه شروع شده بود. در نتیجه، فقط درصده کوچکی از جمعیت‌اش از کارگران صنعتی یا پرولتاریا تشکیل می‌شد. شوروی، در مقایسه با اروپای غربی، کشوری توسعه‌نیافته بود. در ۱۹۰۵، روسیه قدرقدرت از شکست نظامی‌اش در برابر ژاپن حیرت‌زده بود. پایان سلطه تزارها در افق دیده می‌شد.

نظریه انقلابی مارکسیسم ارتودوکس: در چنین زمینه‌ای بود که ولادیمیر ایلچ لنین^۱ (۱۸۷۰-۱۹۲۴)، جهت‌گیری جدید خود در نظریه و عمل مارکسیستی را بسط داد. مارکسیسم ارتودوکس، بر این باور بود که نظام سوسیالیستی می‌بایست در صنعتی‌ترین ملت‌های پیشرفته به قدرت برسد. این ملت‌ها، پس از مرحله‌ای طولانی، ضمن غلبه بر فئودالیسم، به توسعه قالب سرمایه‌دارانه تولید و استقرار دولتی که طبقه متوسط و اندیشه‌هایش بر آن حاکم است، دست می‌یابند. تنها در چنین شرایطی است که یک طبقه وسیع و به طور روزافزون سازمان‌یافته و از نظر سیاسی آگاه کارگری، به جایی می‌رسد که با برنامه سوسیالیستی‌اش، دولت طبقه متوسط را به چالش می‌طلبد. از نظر مارکسیسم، این روند در واقع بیانگر توسعه اصولمند بود.

ناشکیبایی لنین برای راه انداختن انقلاب: لنین، اما، منتظر نماند که روسیه عقب‌مانده به پایه غرب برسد. او می‌خواست انقلابی‌های مارکسیستی هرچه زودتر قدرت را به دست بگیرند. گرچه، حتی اندکی پیش از درگیری جنگ جهانی اول، خود وی فکر می‌کرد که آن قدر زنده نخواهد ماند تا آغاز یک انقلاب کمونیستی در روسیه را ببیند. اما، در ۱۹۱۷، حزب لنین در کسب قدرت موفق شد. نوآوری‌های لنین: انقلاب در کشوری توسعه‌نیافته: با انقلاب در روسیه تزاری، لنین و مسلک وی از نظریه و پراتیک قبلی در چهار مورد اصلی عدول کرد.

انقلاب در کشور توسعه‌یافته: نکته نخست این است که لنینیسم فورمولی برای راه انداختن انقلاب در یک کشور توسعه‌نیافته بود.

تغییر دادن سازمان حزب: دوام اینکه، برای دستیابی به این هدف جدید، لازم بود خصلت حزب کمونیستی چنان عوض شود که مستعد انجام انقلاب باشد، زیرا می‌بایست در شرایطی بکلی متفاوت از آنچه در اروپای غربی وجود داشت، عمل کند.

اراده‌گرایی و انقلاب: سوّم، لنین اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب (the inevitability of revolution) را به نفع تأکید بر ضرورت اراده اقدام به آن، کنار گذاشت.

بی‌نیازی انقلاب از وکالت مردمی (popular mandate): چهارم، لنین حق حزب برای حکومت کردن را از ضرورت یک وکالت مردمی برای این کار، جدا کرد.

نقش جغرافیا: یکی از مشکلاتی که لنین با آن روبرو بود، شرایط جغرافیایی بود، زیرا، امپراتوری روسیه، سرزمینی بیکران بود. این سرزمین بتقریب همان قدر وسعت داشت که جماهیر شوروی کنونی، وسیع‌ترین کشور در جهان. کارگرانی که می‌بایست نسبت به فکرت‌های مارکسیستی تمایل نشان دهند، در سرتاسر شهرهای روسیه اروپائی پراکنده بودند.

فکرِ لنین از حزب: ابتکار دوم لنین این بود که چیزی ارائه دهد که با این شرایط بخواند. وی از فکر وجود یک حزب گسترده و آشکارا محسوس، صرف نظر کرد. به جای آن، دست به ساختن حزبی کوچک و متشکل از برگزیدگان و زیرزمینی زد که انضباط سختی از بالا تا پایین بر آن حاکم بود. این حزب، بر اساس آئین جدید وی، یعنی بر پایه دکترین تمرکزگرایی دموکراتیک (democratic centralism)، اداره می‌شد. چنان که در «چه باید کرد؟»^۱ (۱۹۰۱) آمده است، تصمیم‌گیری می‌بایست دموکراتیک و از پایین به بالا باشد، ولی، همین که تصمیمی گرفته می‌شد، می‌بایست از بالا تا پایین بدقت و بدون انحراف اجرا شود، از رهبری مرکزی گرفته تا رده‌های زیرین آن.

نمود مردم‌سالاری در حزب: با اینهمه، در حزب لنین، هم از آغاز، تاکید بر مرکزیت حزب بود نه بر مردم‌سالاری. در متینگی با شرکت انقلابیون شوروی در ۱۹۰۱، لنین خود را در اقلیت یافت. ولی، به محض این که بیشتر نمایندگان محل متینگ را ترک گفتند، پیروان او اکثریتی تشکیل دادند موسوم به «بولشویک‌ها» در زبان روسی. ادعای لنین بر دارا بودن «اکثریت» در حزب‌اش، بیشتر یک ابزار تبلیغاتی بود تا امری واقع.

رد موضوع اجتناب‌ناپذیری تاریخی: سومین ابتکار لنین، مخالفت با اجتناب‌ناپذیری انقلاب بود. او معتقد بود که اگر کارگران را به حال خود بگذارند، در مسیر انقلاب، فقط در حد اتحادیه‌های کارگری پیش خواهند رفت و نه بیشتر. ممکن است همین کارگران با گرفتن امتیازها و منافع خریدار شوند و از انقلاب دست بردارند. در حالی که حتی در امپراتوری روسیه که بیشترش کشاورزی بود، امکان انقلاب وجود داشت. این بود که لنین، ایده اراده به انقلاب را جانشین فکر اجتناب‌ناپذیری انقلاب کرد. حزبی توطئه‌گر که مظهر اراده متحده گروهی از برگزیدگان است، باید در جایی که انقلاب اگر به حال خود گذاشته شود پیش نخواهد آمد، به انقلاب برخیزد.

اساس حق حکومت بولشویک‌ها: چهارمین ابتکار لنینسم، مخالفت آن با پایه‌ریزی حق حکومت‌اش بر آرای مردمی، انسان که انتخابات‌ها بیانگر آن‌اند، بود. در مخالفت با همقطاران سوسیالیست خویش، منشویک‌ها، لنین مخالف آن بود که به انتظار توسعه اقتصادی برای پدید آمدن یک طبقه کارگری که اکثریت را در جامعه دارا باشد بنشینند. وی، به جای این موضوع، حق حزب به حکومت کردن را قرار می‌داد که برخاسته از درستی آرمان حزب، صرف نظر از این که آرمان مورد بحث از حمایت مردم در انتخابات برخوردار باشد یا نباشد، است. فکر مارکسیستی «دیکتاتوری پرولتاریا»، تبدیل به دیکتاتوری حزب بر کل جامعه، منجمله بر خود پرولتاریا شد.

۲. لنینسم در عمل. بعد از انقلاب ۱۹۱۷، لنینسم فراموش کرد که پیشتر از آن درباره دولت چه می‌گفته است.

تقدیر آئین فکری در عمل: روایت تازه نظریه مارکسیستی، همان خصومت قدیمی نسبت به دولت را به عنوان این که دولت آفریده یک طبقه سرکوبگر است، از خود نشان می‌داد. ولی، پس از رسیدن به قدرت دولتی، واقعیات تازه ارجحیت خود را بر نظریه آشکار کردند. با مقایسه دیدگاه‌های لنین پیش از کودتای بولشویکی نوامبر ۱۹۱۷، و عملکرد وی پس از آن، درستی آنچه را که گفتیم بخوبی می‌توان

دریافت. لنین، در کتاب دولت و انقلاب، که مدت کوتاهی پس از کسب قدرت به نگارش درآمده، استدلال می‌کند که پس از انقلاب، دیگر نیازی به دستگاه اداری دولت نیست و باید آن را «درهم شکست». ولی، به محض این که خود بر آن دستگاه حاکم شد، دید چاره‌ای جز این ندارد که از همان دستگاه حکومتی تزاری قدیم استفاده کند.

جنگ داخلی: سرنوشت دولت جدید شوروی نامعلوم بود. حکومت بولشویکی که قدرت را در طی دوره جنگ جهانی اول به دست آورده بود، از جنگ کناره گرفت و قراردادی جداگانه با قدرت‌های مرکزی (Central Powers) امضا کرد (مارس ۱۹۱۸). جنگ داخلی در ماه مه در گرفت، همراه با دخالت متحدین برضد بولشویک‌ها (که به خاطر پرچم سرخ شان، «سرخ‌ها» نامیده می‌شدند). در ۱۹۲۰، ارتش سرخی که به دست چهره درخشان انقلابی، لئون تروتسکی^۱ (۱۸۷۹-۱۹۴۰) و با رهبری او تاسیس شده بود، پیروز شد.

کمونیسم جنگی (War Communism): یکجا ملی کردن صنایع و اقدامات مشابه دیگر، با جنگ داخلی همراه شد. با برقراری صلح، این «کمونیسم جنگی» کنار گذاشته شد. به منظور برقرار کردن ثبات در اقتصادی لرزان، نوعی سیاست اقتصادی جدید در ۱۹۲۱ اعلام شد که فعالیت اقتصادی خصوصی و مالکیت خصوصی را اجازه می‌داد. همچنین، درجه‌ای از آزادی فرهنگی نیز برقرار گردید.

۳. استالینیسیم و دولت. با از پا افتادن لنین در ۱۹۲۲، بولشویک‌ها به رهبری تروتسکی تن دردادند تا رهبری سه گانه‌ای شامل ژوزف استالین^۲ (۱۸۷۹-۱۹۵۳) زمام امور را در دست بگیرد.

صعود استالین و سرنوشت تروتسکی: استالین (که به روسی به معنای «پولاد» است)، نامی بود که دیکتاتور آینده هنگامی که عضوی از بولشویک‌های انقلابی زیرزمینی بود، بر خود نهاده بود. لنین، هنگامی که بیمار بود، با قدرت‌گیری استالین مخالفت می‌کرد. وی در «وصیت‌نامه سیاسی» اش، در خواست برکناری استالین را کرده بود.

پیکار تروتسکی و استالین بر سر قدرت: بعد از مرگ لنین در ۱۹۲۴، نزاعی بر سر قدرت در گرفت. تروتسکی فرّهمند که مبعث انقلاب «دائمی» بین‌المللی بود، از نظر سیاسی کارآمد نبود و متهم بود که جاه‌طلبی‌های ناپولئونی دارد. استالین بظاهر معتدل و اهل سازش، با شعار خودش، «سوسیالیسم در یک کشور»، بر تروتسکی غالب آمد و او را به تبعید فرستاد و نهایتاً بقتل رساند.

سیاست خارجی مشابه: سیاست خارجی این دو تن، با اینهمه، چندان تفاوتی نداشت. پیروزی استالین بر تروتسکی، اساساً مدیون موقعیت وی به عنوان دبیر کل حزب بود. استالین از این امتیاز استفاده کرد و توانست مقامات حزبی و کمیته‌ها را با پیروانش، که به شایستگی از وی حمایت می‌کردند، در اختیار بگیرد.

پیروزی استالین: استالین که با تبعید تروتسکی با چپ معامله کرده بود، شروع کرد به شکست دادن مدعیان راست خود. وی از ۲۸-۱۹۲۷، در انجام اقدامات گسترده‌ای در جهت سلطه و استیلای شخصی خویش موفق شده بود. وی طرحی زیرکانه را به اجرا گذاشت که به سلب عضویت رهبران «مخالفان

1. Leon Trotsky

2. Josef Stalin

راست»، کسانی چون نیکلای بوخارین^۱ (۱۹۳۸-۱۸۸۸)، لو کامانف^۲ (۱۹۳۶-۱۸۸۳) و گریگوری زینویف^۳ (۱۹۳۶-۱۸۸۳)، از پولیت بورو انجامید. ولی، قدرت استالین هنوز مطلق نبود. او، از اینجا به بعد، مرحله نخست آنچه را که می‌بایست به سیاست کامل کردن سلطه شخص وی بر حزب، دولت، و جامعه، با استفاده از وسایل ترور سازمان‌یافته بینجامد، به مرحله اجرا گذاشت.

اشتراکی کردن کشاورزی: اولین اقدام، «اشتراکی کردن» (collectivization) زمین‌های کشاورزی بود. معنای این اقدام این بود که زمین کشاورزی خصوصی افراد با جانوران اهلی‌اش، به زور و بدون پرداخت هیچ گونه خسارتی، از صاحب‌اش گرفته می‌شد، و دهقانان زمین و مزرعه تصرف شده مجبور به زندگی و کار در «مزرعه اشتراکی» می‌شدند. در ۳۰-۱۹۲۹، بیشتر دهقانان مرفه یا کولاک‌ها (Kulaks)، به طور سیستماتیک از گرسنگی مردند یا به دلیل مقاومت کشته شدند. در این میان، چیزی حدود شش و نیم میلیون تن جان خود را از دست دادند. در مجموع، از ۱۹۳۰ تا ۳۷، یازده میلیون دهقان مردند؛ سه و نیم میلیون دیگر هم بعدتر در اردوگاه‌های کار اجباری جان سپردند. از ۱۹۳۶، تمامی مزارع کشاورزی کشور به مالکیت اشتراکی درآمده بود.

«برنامه پنج ساله»: در حین انجام این اقدامات، یک رشته از برنامه‌های پنج ساله آغاز به کار کرد که هدف از آنها مجبور کردن مردم بی‌علاقه به صنعتی کردن سریع کشور بود. هزینه این سرمایه‌گذاری صنعتی می‌بایست از درآمد مزارع اشتراکی شده تأمین می‌شد. بدین سان، اقتصاد بشدت کنترل شده و متمرکز و زیر نفوذ همه‌جانبه یک دولت قدرقدرت، که ویژگی برجسته اتحاد شوروی در بیش از نیم قرن بود، در حال شکل گرفتن بود.

تصفیه‌ها و گولاگ: استالین، قتل یکی از رؤسای معروف حزب، سرگی کیروف^۴ (۱۹۳۴-۱۸۸۶) را بهانه قرار داد تا سیاست تصفیه حزب و جامعه را از مخالفان بالقوه به اجرا درآورد. بدرستی گفته شده است که استالین خود دستور آن قتل را صادر کرده بود.

اعدام‌ها و نظام اردوگاهی: طی پنج تا شش سال بعد، میلیون‌ها تن اعدام شدند یا روانه نظام عظیم زندان‌های اردوگاهی که آنجا هم بسیاری دیگر جان سپردند. گولاگ، واژه‌ای اختصاری برای نامیدن اداره این اردوگاه‌ها بود. آلکساندر سولژنیتسین^۵، نظام اردوگاهی مذکور را «مجمع‌الجزایر گولاگ»^۶ نامید.

گولاگ به منزله اردوگاه مرگ: سولژنیتسین، در کتاب مجمع‌الجزایر گولاگ (سه جلد از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵)، می‌نویسد که بسیاری از «جزیره‌ها» اردوگاه مرگ بودند؛ یعنی با زندانیان به گونه‌ای رفتار می‌شد که به مرگ آنان بینجامد. برخی از اردوگاه‌ها، به عنوان مثال، در هوایی زیر صفر، زندانیان بیمار و درست تغذیه نکرده را به کارهای سختی وامی‌داشتند که مرگ‌شان در پی آن حتمی بود.

1. Nikolai Bukharin
2. Lev Kamanev
3. Grigory Zinoviev
4. Sergi Kirov
5. Alexandr Solzhenitsyn (1918-2008)
6. Gulag Archipelago

«محاکمت نمایشی»: در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، تصفیه‌های جدیدی آغاز شده بود که نشانه استفاده قدرت اقتدارگرا از ابزار جدید بود: «محاکمه نمایشی». در این نمایشات، چهره‌هایی برجسته از مخالفان استالین دیده می‌شدند که به اتهام‌هایی باورنکردنی از اخلال و خرابکاری در امور کشور اعتراف می‌کردند. زمانی که آرتور کستلر^۱ (۱۹۸۳-۱۹۰۵) تحت عنوان «ظلمت در نیمروز»^۲ در ۱۹۴۱ نوشت، کندوکاوی در روان‌شناسی کسانی بود که «اعتراف می‌کردند». اعتراف‌شان برای این بود که، اگرچه نادرست، اما شاید کمکی به حزب و به حاصل یک عمر تلاش خوشان بکنند.

خاستگاه‌های پلیس مخفی شوروی: استالین، به عنوان وسیله‌ای برای سرکوب، از یک نیروی پلیس مخفی کارآموخته استفاده می‌کرد. وجود چنین دستگاه پلیسی، بخشی از نظام شوروی از آغاز پیدایش آن بود. هنوز از کودتای بولشویکی در ۱۹۱۷ چند هفته‌ای بیش نگذشته بود که پلیس مخفی‌یی با نام «چکا» تاسیس شد. همین پلیس بزودی قدرت‌هایی خارج از قانون برای دستگیر کردن افراد، زندانی کردن و اعدام «دشمنان خلق» به دست آورد. «چکا» که در ۱۹۲۲ از هم پاشید، بیدرنگ جای خود را به سازمان مشابهی به نام «گ. پ. او» داد. پلیس مخفی در دوره استالین، تحت انواع نام‌ها و با صدها هزار مأمور و نیروی مسلح ویژه خود، به قدرتی عظیم دست یافت.

استفاده استالین از پلیس مخفی: پلیس مخفی مسئول به اجرا گذاشتن تصفیه‌های مورد نظر استالین و به راه انداختن محاکمت نمایشی و اداره گولاگ بود. کار برده‌وار میلیون‌ها زندانی، برای کارهای عمومی و هدف‌های دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت (نگاه کنید به نوشته سولژنیستین تحت عنوان «حلقه نخست»^۳ منتشر شده در ۱۹۶۸). سولژنیستین به رفتار مساعدتر با زندانیانی که کارهای علمی می‌کردند اشاره دارد. سران پی‌درپی سازمان در حادترین دور تصفیه‌های استالینی، مانند گنریخ یا گودا^۴ (۱۹۳۸-۱۸۹۱) و نیکلای یژهوف^۵ معروف به «کوتوله» (۱۹۳۹-۱۸۹۵)، خودشان هم دستگیر و اعدام شدند. لاورنتی بریا^۶ (۱۹۵۳-۱۸۹۹) که با مرگ استالین به ریاست پلیس مخفی رسید، مثل دیگران اعدام شد.

مجرمیت استالین: در همه این امور، استالین، یا همان شخصیت «شخص اول» در مان معروف کستلر، مسئول مرگ از راه قتل، گرسنه نگاه داشتن، و طرق دیگری بود که جان بیست تا شصت میلیون از مردم شوروی را گرفت.

۴. گسترش طلبی نظام شوروی پس از جنگ و آغاز جنگ سرد. گسترش طلبی شوروی‌ها بعد از جنگ جهانی دوم، جنگ سرد را تسریع کرد (۱۹۹۰-۱۹۴۷). نایبان حکومت شوروی در اروپای شرقی، شروع کردند به بنا نهادن دولت‌های کمونیستی در مناطقی که ارتش سرخ اشغال کرده بود. ارتش سرخ در جریان عقب نشانیدن و رماخت آلمان به این مناطق وارد شده بود. این‌ها شامل نظام‌های کمونیستی

1. Arthur Koestler

2. A Darkness at Noon

3. The First Circle

4. Genrikh Yagoda

5. Nikolay "the dwarf" Yezhov

6. Lavrenti Beria

بلغارستان، آلمان شرقی، مجارستان، لهستان، و رومانی بود. در ۱۹۴۸، نیروهایی با پشتیبانی شوروی، حکومت چکسلواکی را هم در دست گرفتند و این کشور نیز در مدار اقمار مصنوعی شوروی قرار گرفت. رویدادهایی نظیر حمایت شوروی از شورش‌های کمونیستی در یونان (۴۹-۱۹۴۶)، محاصره برلین (۴۹-۱۹۴۸) و جنگ کره که در ۱۹۵۰ توسط کره شمالی، آن نیز از اقمار شوروی، آغاز شد، جریان جنگ سرد را عمیق‌تر کرد و مردم‌سالاری‌های غربی متوجه شدند که تهدید کمونیستی واقعی عینی دارد.

۵. اروپای شرقی زیر سلطه استالین. در کشورهای اقمار شوروی در دوره استالین، سفیر شوروی قدرتمندترین فرد بود که دستورهایش را از مسکو می‌گرفت. بعدها، قدرت در دست مرد مقتدری که از حمایت مسکو برخوردار بود متمرکز شد، مثل ولادیسلاو گومولکا^۱ (۸۲-۱۹۰۵) در رأس حزب کمونیست در لهستان، یا یانوس کادار^۲ (متولد ۱۹۱۲) در مجارستان. در آلمان شرقی کمونیستی، دیوار برلین که در ماه اوت ۱۹۶۱ برپا شده بود، مظهر بیداد و ستم به شمار می‌رفت.

۶. تحولات بعد از استالین. پس از مرگ دیکتاتور در ۱۹۵۳، در خصلت دولت شوروی تغییرهایی پدید آمد. در حالی که استفاده از پلیس مخفی و مراقبت اعمال و رفتار مردم همچنان ادامه داشت، ترور همه‌جانبه و اعدام کنار گذاشته شد. اردوگاه‌هایی به سبک زندان‌های گولاگ همچنان وجود داشت، ولی بسیاری از قربانیان استالین نیز آزاد شدند. این دوره، در نوشته نویسنده روسی الیا ارنبرگ^۳ (۱۹۶۷-۱۸۹۱) به دوره «ذوب شدن یخ‌ها» (Thaw) معروف شده است که در آن، جامعه شوروی یخزده در شرایط بسته استالینیستی، تا حدی رها شد. با اینهمه، جامعه مدنی یا اصلاً وجود خارجی نداشت یا موجودیت آن کماکان به حداقل ممکن کاهش یافته بود.

خروشچف و بذرهای یک انقلاب نوین: چنگال‌های فرورفته در وجود جامعه، اگرچه در زمان حکومت نیکیتا خروشچف^۴ (۱۹۷۱-۱۸۹۴) برای مدتی برداشته شدند، اما دیری نگذشت که دوباره به کار گرفته شدند. با اینهمه، خروشچف با «نطق مخفی»^۵ در کنگره حزب در ۱۹۵۶ (در باب «کیش شخصیت و عواقب آن»)، بذری را پاشید که حاصل آن آشکار شدن فساد و تباهی موجود در نظام کمونیستی ارتودوکس شوروی بود. وی در این نطق، چنانکه پس از آن منتشر شد، بی‌قانونی‌های مرگبار و جنایتکارانه استالین را افشا کرد. اعضای جوان حزب، مثل گورباچف، از این افشاگری‌ها به طرز عمیقی تحت تاثیر قرار گرفتند.

انقلاب گورباچف: با شروع رهبری میخائل س. گورباچف^۵ (متولد ۱۹۳۱)، متولد ۱۹۳۱، بر حزب کمونیست شوروی در ۱۹۸۵، اصلاحات بنیادینی آغاز شد.

کوشش‌ها برای از هم‌پاشاندن دولت پسااستالینی: گورباچف و حامیان‌اش، و خود مردم شوروی، در از هم‌پاشاندن دولت پسااستالینی کوشیدند. آزادی محدود ولی مهمی برای بیان مسائل سیاسی و فرهنگی

1. Wladyslaw Gomulka

2. Janos Kadar

3. Elya Ehrenberg

4. Nikita Khrushchev

5. Mikhail S. Gorbachev

پس از به قدرت رسیدن گورباچف به مردم داده شد. و همین حد از امتیاز داده شده بر خواست‌های مربوط به آزادی بیان و دیگر آزادی‌ها توسط مردم افزود. مردم شروع کردند به هر چه بیشتر به عنوان شهروندان فعال، و نه اتباع بی عمل یک نظام خودکامه، به حرکت درآمدن در عرصه اجتماعی.

سربر آوردن دوباره جامعه مدنی: از هم‌پاشیدن نسبی دولت سرکوبگر در اواخر ۱۹۸۰، بدین معنا بود که گروه‌ها و سازمان‌ها، با دیدگاه‌های خاص خود و مستقل از کنترل دولت، می‌توانند به گونه‌ای خودجوش در جامعه سربر آورند. این فعالیت مستقل به عنوان یک کل، یا «جامعه مدنی»، در دولت‌های استالینی و پسااستالینی سرکوب شده بود.

پیدایش مردم‌سالاری‌های اروپای شرقی: در اروپای شرقی اوائل دهه نود، دگرگونی‌های عمیق با عواقب دامنه‌دار در راه بود. در کشورهایی چون لهستان، مجارستان، و چکسلواکی، مردم‌سالاری‌هایی شکل گرفته بود و کسی دیگر به سلطه حزب کمونیست اعتنا نمی‌کرد. این کشورها، که دیگر از اقمار شوروی محسوب نمی‌شدند، شروع کردند به تقویت استقلال خود در امور داخلی و خارجی. پیمان ورشو که چیزی معادل پیمان ناتو منتها زیر سلطه شوروی‌ها بود، از هر جهت معنایش را از دست داد و فقط نامی از آن باقی ماند و اندکی بعد هم کنار گذاشته شد.

۷. حزبی که به دولت تبدیل شد. بر خلاف انتظار، نهادهای موسوم به دولت، بخودی خود قدرت چندانی نداشتند. نمائاتی بودند که پشت‌شان حزب قرار داشت. حزب در ذات خود به دولت تبدیل شده بود. پیش از سال‌های آخر دهه هشتاد، رهبری قدرت حزب در دست یک تن تنها بود. این یک تن، در اتحاد شوروی، به ترتیب، استالین، خروشچف و لئونید برژنف (۸۲-۱۹۰۶) بودند. در هر مورد نیز، تسلط بر حزب به معنای تسلط بر دولت بود. پس از مرگ استالین اما، دفتر سیاسی یا پولیت بورو، بالاترین دستگاه اداره‌کننده حزب، نفوذ بیشتری به دست آورد. ولی، در ۱۹۹۰، حزب در تصمیمی با عواقب دامنه‌دار، رسماً از ادعای خود به این که یگانه نیروی رهبری‌کننده در جامعه شوروی باشد دست برداشت. بدین سان، یک ستون مرکزی از لنینیزم فرو ریخت.

۸. چین. دولت چین مدرن با انقلاب ۱۹۱۱ که طی آن خاندان مانچو (۱۹۱۱-۱۶۴۴) سرنگون شد، آغاز گردید و در ۱۹۱۲ «جمهوری چین» به وجود آمد. ولی، نهادهای غربی برای مردمی که از لحاظ سیاسی بی تجربه و معمولاً بی سواد بودند، مناسب نبود. پس از ۱۹۱۶، پوسته ظاهری مردم‌سالاری سیاسی، به علت رواج فساد، بکلی فرو ریخت و به پیدایش نظامی از جنگ سالاران انجامید، که هجوم ژاپن به مانچوری در ۱۹۳۱ و حمله کامل‌اش به چین در ۱۹۳۷، دنباله‌های آن بودند. اقداماتی که دولت چین برای اصلاحات سیاسی انجام داد، نتیجه‌ای به بار نیاورد.

تاسیس حزب کمونیست چین: در جریان «جنبش چهارم ماه مه» که در ۱۹۱۱ آغاز شد، روشنفکران چینی، در جستجوی فکرت‌هایی بودند که بر اساس آنها بتوانند دولتی قوی، سالم و دموکراتیک در چین به وجود بیاورند. حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ در شرایطی که همه خواستار چارچوبی جدید از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بودند، تاسیس شد.

سیاست راهبردی حزب کمونیست چین برای توسعه این کشور: با شکست قالب‌های سیاسی غرب در چین، حزب کمونیست این کشور تمرکز خود را بر روند دموکراتیک کردن اجتماعی و اقتصادی به

عنوان کلیدی برای ایجاد یک دولت قدرتمند در چین گذاشت. توصیه مسکو و کمیتانگ: توصیه مسکو به چینی‌ها این بود که به جای انقلابی به سبک خودشان، حزب کمونیست چین با کمیتانگ (حزب ناسیونالیستی) که به نظر می‌رسید آینده بهتری دارد و از لحاظ نظامی نیرومندتر است، متحد شود. نخستین رهبر کمیتانگ، سون یات-سن^۱ (۱۹۲۵-۱۸۶۶)، بنیادگذار جمهوری چین بود، که پس از مرگ‌اش، چیانگ کای-چک^۲ (۱۹۷۶-۱۸۸۷) جانشین وی شد. اتحاد حزب کمونیست چین و کمیتانگ و ماجراهای پس از آن: در نبود شرایط مساعد برای انقلاب مارکسیستی، حزب کمونیست چین موافقت کرد که «جبهه واحدی» با کمیتانگ تشکیل دهد. هدف این جبهه یگانه کردن چین در زیر یک حکومت بود، اما این اتحاد طولی نکشید و در ۱۹۲۷ پایان یافت. تاریخ چین از آن وقت تا پیروزی حزب کمونیست چین در ۱۹۴۹، تاریخ خیانت، فراقسیون‌سازی درونی اعضای حزب کمونیست چین، هجوم ژاپن، و جنگ داخلی است. استقرار جمهوری خلق چین: کمونیست‌های چینی پس از مدتی پیکار از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵ به رهبری مائو تسه-تونگ^۳ (۱۹۷۶-۱۸۹۳)، با ناسیونالیست‌ها در جنگ داخلی شدیدی درگیر شدند که در ۱۹۴۹ به پایان رسید. ناسیونالیست‌ها از آن تاریخ به تایوان گریختند و در آنجا جمهوری چین را ادامه دادند، و حزب کمونیست چین تاسیس جمهوری خلق چین را اعلام داشت. این که کدامیک از این دو دولت نماینده دولت چین است، مسأله‌ای است که هنوز کاملاً حل نشده است. حمایت شوروی و سرسپردگی چین: با وجود حمایت دمدمی ستالین از حزب کمونیست چین، و درگیری با کمیتانگ از دهه سی تا دهه چهل، نظام جدید چینی برای حمایت به اتحاد شوروی روی آورد. چین، به مدت ده سال، از الگوی توسعه شوروی پیروی کرد. شکست اتحاد چین و شوروی: وقتی که رهبران چین به توصیه سیاسی و اقتصادی شوروی عمل نکردند، اتحاد شوروی همه لوازم و نیروهای را که برای کمک به چین در آن کشور داشت، بیرون کشید. این درس تلخی برای چینی‌ها بود که راه هر گونه تجدید مناسبات تازه با شوروی‌ها را بست. دست آخر نیز به قطع روابط دو کشور با هم انجامید. انقلاب فرهنگی: مائو در ۱۹۶۶ برای اینکه مهار سیاست‌های حزبی را دوباره به دست گیرد، به دستگاه اداری سرکوبگر حمله ور شود، و از رها کردن سوسیالیسم جلوگیری بعمل آورد، «انقلاب فرهنگی» خود را راه انداخت (۱۹۷۶-۱۹۶۶). آشوب برخاسته از انقلاب جوانان: مائو از نسل جوان خواست که «قدرت را به چالش بگیرند» و «انقلاب کنند». این دعوتی به تجاوز بود که به شکنجه، قتل، خودکشی، ویرانی زندگی‌ها و درهم شکستن خانواده‌ها انجامید. مردم برای حفاظت از خود، به دیگران، حتی دوستان و خویشاوندان خویش، حمله می‌کردند و آشوبی در نتیجه این اعمال در چین به پا خاست. محاسبه هزینه‌های انقلاب فرهنگی: با پایان گرفتن انقلاب فرهنگی در ۱۹۷۶، تولید هم عملاً متوقف

1. Sun Yat-sen

2. Chiang Kai-shek

3. Mao Tse-tung

شده بود. بتقریب، حدود یکصد میلیون نفر از مردم هدف حملات این انقلاب قرار گرفته بودند. صدها هزار تن در این میان مردند. بعد از مرگ مائو، چندین تن از همدستانش، معروف به «باند چهار نفره»، محاکمه و زندانی شدند. تا آغاز دهه هشتاد، این «باند» مرغ عزای همه مشکلات چین بود.

سیاست‌های اصلاحی: پس از یک مرحله انتقالی کوتاه، کنترل حزب کمونیست چین به دست نایب اول رئیس‌جمهور، دنگ زیائوپینگ^۱ افتاد. دنگ، که بسیار عمل‌گرا بود، قبل از هر چیز گفت که وی برایش فرق نمی‌کند گربه سیاه باشد یا سفید، به شرط آن که موش را بگیرد.

تمرکززدایی اقتصادی: خواست دنگ بر مبنای پراگماتیسم، کنار نهادن کنترل مرکزی دولت بر اقتصاد بود. در کشاورزی، به قدرت‌های بازار اجازه داده شد که دست به کار شوند و حاصل این سیاست، اعطای کنترل بیشتر در تولید به طبقه دهقانی بود که همچنان هشتاد درصد جمعیت چین را تشکیل می‌داد. نتیجه این سیاست، بالا رفتن تولید کشاورزی و آزاد شدن میلیون‌ها تن از کار زمین بود. تداوم کنترل‌ها: در بخش‌های شهری صنعتی شده اما، کنترل دولت قوی باقی ماند، هر چند افراد می‌توانستند خودشان حرفه‌ای راه بیندازند یا «کولکتیویست» یا اشتراکی باقی بمانند. نتیجه این نوع سیاست، برقراری اقتصادی نیمه‌سوسیالیستی و نیمه‌سرمایه‌داری بود.

انداختن تقصیر مشکلات چین به گردن اصلاحات لیبرالی: در ۱۹۸۸، برغم یک دهه اصلاحات سریع و نوین در اقتصاد، مشکل‌های بسیاری همچنان وجود داشت. به نظر می‌رسید بیشتر این مشکلات، نتیجه اختلاط اقتصاد بازار و اقتصاد سوسیالیستی باشد.

فساد: فساد امری رایج بود، چون دسترسی به منابع همچنان زیر کنترل دولت باقی مانده بود. ساده‌ترین تصمیم‌گیری‌ها در اقتصاد صنعتی به تصویب مسئولان دولت نیاز داشت.

دخالت حزب در اقتصاد: بدتر از همه، مقامات حزبی به دخالت در این تصمیم‌گیری‌ها ادامه می‌دادند. حزب کمونیست و دولت پهلو به پهلو هم بودند، حزب سیاست‌گذاری‌هایی می‌کرد که دولت مأمور اجرای آنها بود ولی خودش هم در اجرای آن تصمیم‌ها دخالت می‌کرد. کوشش‌های مکرر دنگ برای جلوگیری از دخالت حزب در اداره اقتصاد و کشور ناکام ماند.

تورم، بیکاری و جنایت: مشکل سوم، وجود تورم سریع بود که در ۱۹۸۸ در برخی از بخش‌ها به پنجاه درصد برآورد می‌شد. گرچه این وضع تاثیر اندکی در بخش بازار آزاد اقتصاد چین داشت، اما به بخش مزدبگیران دولتی آسیب می‌رساند. سرانجام، افزوده شدن بر بیکاری موجب بالا رفتن جرم و جنایت شد.

عدول از سیاست اصلاح: در پائیز ۱۹۸۸، حزب کمونیست چین از بسیاری از سیاست‌های اصلاحی عدول کرد تا کنترل اقتصاد و جامعه را دوباره به دست گیرد.

به چالش گرفتن اقتدار حزب کمونیست چین توسط روشنفکران: در دوره اصلاحات، چینی‌های تعلیم و تربیت یافته شروع کردند به زیر سوال بردن اقتدار حزب کمونیست چین. یک سال پیش از درهم‌شکسته شدن اعتراض‌ها با زور نظامی در سال ۱۹۸۹، چین بالاترین درجه آزادی مطبوعات و فعالیت‌های فرهنگی را تجربه کرد. دانشجویان دیگر مجبور نبودند فقط ایدئولوژی مارکسیست-لنینیست

1. Deng Ziaoping (1904-1997)

را بخوانند و مطالعه کنند. ده‌ها هزار تن از آنان توانستند برای تحصیل به خارج بروند. این سیاست «درهای باز» به نفع اقتصاد و روشنفکران هر دو بود.

قتل عام میدان تین آلمن: با حمله نظامی به جنبش دانشجویی طرفدار مردم‌سالاری در میدان تین آلمن در ماه ژوئن ۱۹۸۹، جریان آزادسازی در جامعه چین به نحو درآماتیکی پایان یافت. در این حمله، اگر نگوئیم هزاران تن، باری صدها تن جان خود را از دست دادند. از آن تاریخ به بعد، سرکوب دولتی، دانشجویان، روشنفکران و مردم عادی را خاموش کرد.

ث. مردم‌سالاری اجتماعی (Social democracy). مردم‌سالاری اجتماعی، به عنوان روایتی از سوسیالیسم، طرفدار این بود که برنامه‌های سوسیالیستی فقط در صلح و آرامش و از راه‌های دموکراتیک پیاده شوند.

۱. خاستگاه‌های آلمانی سوسیال مردم‌سالاری. سوسیال مردم‌سالاری سازمان‌یافته سیاسی از آلمان برخاسته است.

نخستین احزاب و رهبران آن: احزاب سوسیال دموکرات با شکل‌گیری حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان در لایپزیک در ۱۸۶۹، شروع به فعالیت کردند. همین حزب، در ۱۸۷۶ با اتحادیه عمومی کارگران آلمان پیوند یافت و حزب سوسیال دموکرات آلمان از آن پدید آمد. این حزب، تا پایان قرن، توسط اوگوست ببل^۱ (۱۸۴۰-۱۹۱۳)، یک صنعتگر خودآموخته، و دوست‌اش لیبکنشت^۲ (۱۸۲۶-۱۹۰۰)، از یاران نزدیک دانشگاه‌دیده کارل مارکس، رهبری می‌شد.

بالا گرفتن کار مردم‌سالاری اجتماعی در آلمان و نفوذ آن: باورهای مردم‌سالاری اجتماعی در دست‌های این دو رهبر، در جنبه‌های اساسی، مارکسیستی باقی ماند. ولی، برغم سرکوبی جدی به دست صدراعظم وقت، اوتو فن بیسمارک^۳، مردم‌سالاری اجتماعی آلمان هرگز به خشونت به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به قدرت تمایلی نشان نداد. حزب، با وجود محدودیت‌هایی که بیسمارک وضع می‌کرد، به رشد خود در زیر نفوذ دو رهبرش ادامه داد. تا پیش از ۱۹۱۲، این حزب از هر حزب دیگری کرسی‌های قانونگذاری بیشتری در اختیار داشت. حزب مذکور، به دلیل پیشرفت‌های‌اش در آلمان، نفوذ خود را در دیگر کشورهای اروپا نیز گستراند.

۲. تجدیدنظر در مارکسیسم. از ۱۹۰۰ به بعد، مارکسیسم ارتودکسی که قبلاً مورد نظر مردم‌سالاری اجتماعی در آلمان بود، دستخوش تجدیدنظر شد.

ظواهر سرمایه‌داری برای حل کردن مشکل‌هایش: مارکس فکر می‌کرد که سرمایه‌داری با بحران‌های سخت فزاینده‌ای روبرو خواهد شد که توان درمان آنها را نخواهد داشت. ولی، تعدادی از سوسیال دموکرات‌ها به این باور رسیدند که سرمایه‌داری در حال حل کردن بسیاری از مشکلات خویش است. مالکیت صنعتی، به جای این که بنا به پیش‌بینی مارکس متمرکزتر شود، پراکنده‌تر شد. مارکس همچنین تصویری از طبقه متوسط پس از ایفای نقش تاریخی‌اش ارائه داده بود که تصویر یک طبقه انگل بود.

1. August Bebel

2. Wilhelm Liebknecht

3. Otto von Bismark (1815-1896)

ولی، سوسیال دمکرات‌ها به چشم خود دیدند که طبقه متوسط نقش اقتصادی مثبتی بازی می‌کند. برنشتاین و رد کردن انقلاب: همه اینها و بیش از آن را، برنشتاین^۱ (۱۹۳۲-۱۸۵۰) در اثر زمینه‌شکن‌اش «سوسیالیسم تحولی»^۲ (۱۸۹۹)، که مهمترین کار زودرس در زمینه مارکسیسم تجدیدنظرطلب بود، مطرح کرده بود. برنشتاین معتقد بود که منافع کارگران و جامعه به طور کلی، با پیشرفت‌های عمیق و پایدار و مرحله‌به‌مرحله بهتر تأمین خواهد شد تا از راه شورش انقلابی.

دید جدید از دولت: سوسیالیسم مبتنی بر تحولات مرحله‌به‌مرحله، دید اساساً متفاوت جدیدی از دولت و امکانات‌اش را پیش نهاد؛ دیدی که امکانات دولت را بس بیشتر از آن می‌دانست که در تعریف مارکس از دولت به عنوان «کمیته حکومتگر بورژوازی» بیان شده بود. به جای این طرز تفکر مارکسیستی، اکنون مردم‌سالاری اجتماعی دولت را به عنوان ابزاری می‌دید که می‌تواند جامعه‌ای عادلانه و مساوات‌پذیرتر به وجود آورد.

۳. مردم‌سالاری اجتماعی در بریتانیا. دید مشابه غیرانقلابی از پیشرفت اجتماعی از اواخر قرن نوزدهم در بین اعضای انجمن فابین (Fabian Society) در بریتانیا در حال شکل گرفتن بود. نخستین اعضای این انجمن، که در ۸۴-۱۸۸۳ در لندن تشکیل شده بود، دربرگیرنده نماینده‌نامه‌نویسی چون برنارد شام^۳ (۱۸۵۰-۱۸۵۶) و نویسندگان و فعالان اصلاحات اجتماعی بانفوذی نظیر سیدنی وب^۴ (۱۸۵۹-۱۹۴۷) و همسر وی بت‌آتریس وب^۵ (۱۸۵۸-۱۹۴۷) بود.

فابینیزم و وب‌ها: سیدنی وب برای جستارهای فابینی^۶ (۱۸۸۹)، گفتاری با عنوان «واقعیات امر برای سوسیالیست‌ها»^۷ را نوشت. این جستار مهم با این هدف به راه افتاده بود که با تعلیم و تربیت مردم، بریتانیائی سوسیالیستی شکل بگیرد. چرا که سوسیالیسم، تنها در بین مردمی آگاه و با اطلاع می‌تواند به صورت دموکراتیک جا بیفتد.

تاسیس مدرسه اقتصادیات لندن^۸: وب‌ها، برای رسیدن به این هدف، مدرسه اقتصادیات و علوم سیاسی لندن را تاسیس کردند و در اصلاح دانشگاه لندن ابزاری کارآمد بودند.

فرصت‌های تعلیم و تربیت و مشارکت مردم: سیدنی وب، به عنوان عضوی از شورای شهر لندن، تامین منابع لازم برای گسترش آموزش ابتدائی و متوسطه را در بین طبقاتی که قبلاً از آن محروم بودند فراهم کرد. انجمن فابینی، همچنین ترتیب دادن کلاس‌های درسی، کنفرانس‌ها، مؤسسه‌های فعال در تابستان، و جلسات بحث و گفتگو را به عهده گرفت. مشارکت مردمی، در حکم عامل کلیدی موفقیت هدف‌های مردم‌سالاری اجتماعی تلقی می‌شد.

1. Eduard Bernstein
2. Evolutionary Socialism
3. Bernard Shaw
4. Sidney Webb
5. Beatrice Webb
6. Fabian Essays
7. Facts for Socialists
8. London School of Economics

فابیانیسم در قرن بیستم: دیدگاه فابین در مورد تحولات دموکراتیک سوسیالیسم، بر حزب کارگر بریتانیا از همان تاریخ تاسیس‌اش در ۱۹۰۶، عمیقاً تأثیر گذاشت.

طرفداری از بیمه‌های اجتماعی: بناتریس وب، پس از خدمت در کمیسیونی برای بحث در باب فقر، قهرمان پیش کشیدن فکر بیمه اجتماعی شد که موضوع آن را در اثر مشهورش تحت عنوان «گزارش اقلیت»^۱ (۱۹۰۹) بررسی کرده بود. در ۱۹۴۲، «گزارش بورلیج»^۲ که برنامه حکومت حزب کارگر پس از جنگ را که در ۱۹۴۵ به قدرت دست یافته بود، بیان می‌کرد، از طرح مشابهی دفاع می‌کرد.

نقش مثبت دولت: بدین‌سان، سوسیالیسم دموکراتیک در بریتانیا، مانند مشابه‌اش در کل قاره اروپا، بر امکان توانایی دولت در بهبود شرایط طبقات فرودست جامعه و کاستن از رنج‌های‌شان و تقویت هدف‌های مردم‌سالاری سوسیالیستی (socialist democracy)، تأکید داشت.

۴. مردم‌سالاری اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم. بعد از جنگ جهانی دوم، احزاب طرفدار مردم‌سالاری اجتماعی در قاره اروپا و به عنوان مثال در کشورهای دانمارک، آلمان، نروژ، و سوئد، به قدرت دست یافتند.

دست کشیدن از مارکسیسم ارتودوکس: احزاب سوسیال-دموکرات پس از جنگ، پیوندهای خود را با مارکسیسم به عنوان کیش راستین و نیز با این اعتقاد که مالکیت ابزارهای تولیدی می‌بایست عمومی شود، گسستند.

تمرکز بر موضوع توسعه دولت رفاه: این احزاب، به جای راست‌گیش مارکسیستی، به برخورد عمل‌گرایانه در باب مسائلی چون قاعده‌بندی و نظارت حکومت بر صنعت روی آوردند. تمرکزشان بر توسعه هر چه بیشتر دولت رفاه عمومی بود، همراه با نظامی از منافع تضمین‌شده توسط دولت. ولی، مالکیت دولت بر ابزارهای تولیدی تا حد نسبتاً معناداری، و بویژه در بریتانیا و در سوئد، همچنان به قوت خود باقی بود.

تفاوت‌های بنیادین با مارکسیسم و کمونیسم سنتی: مردم‌سالاری اجتماعی پس از جنگ، جزم‌اندیشی ایدئولوژیک و اجتماعی کردن همه‌جانبه (wholesale socialization) صنعت و تجارت را کنار گذاشت. احزاب معتقد به مردم‌سالاری اجتماعی، بر دموکراتیک بودن بیش از پیش قدرت تأکید می‌کردند و مدافع نقش مثبتی برای دولت در بالا بردن و اعتلای هدف‌هایش بودند. این احزاب از آزادی‌های دموکراتیک حمایت می‌کردند. با توجه به همین تحولات، می‌توان گفت که مردم‌سالاری اجتماعی مدرن از مارکسیسم سنتی و مرحله بعدی‌اش یعنی کمونیسم بکلی متفاوت بود.

ج. فاشیسم. آغاز جنبش‌های فاشیستی و به قدرت رسیدن‌شان در اروپا در دهه‌های بیست و سی بود. مهم‌ترین نمونه‌اش، ایتالیای زیر سلطه بنیتو موسولینی^۳ (۱۸۸۳-۱۹۴۵) و آلمان زیر سلطه آدولف هیتلر^۴ (۱۸۸۹-۱۹۴۵) بود. تاریخ فاشیسم را می‌بایست به ریشه‌های روشنفکری آن، زمینه اجتماعی و سیاسی‌اش، و مواردی از فاشیسم در عمل، تقسیم کرد.

1. Minority Report
2. Beveridge Report
3. Benito Mussolini
4. Adolf Hitler

۱. ریشه‌های روشنفکری. مهمترین ریشه‌های قرن نوزدهمی فاشیسم را باید در واکنش بی‌حد و حصر بخش‌هایی از جامعهٔ اروپائی نسبت به انقلاب فرانسه دید. در حالی که برخی از دشمنان روشنگری (Enlightenment) از محافظه‌کاران سنتی بودند، بخش دیگرشان پیشروان فاشیسم به شمار می‌آمدند. واکنش‌ها به انقلاب فرانسه و طرد روشنگری: برخی از کسانی که با دهشت نسبت به برگشتنِ اوضاع در جامعهٔ فرانسوی واکنش نشان دادند، بخصوص نسبت به اعدام پادشاه و دورهٔ ترور، پناه خود را در باور به سلسله‌مراتب سخت‌گیر اجتماعی که پادشاه یا اشرافیت در رأس آن باشند، دیدند. آنان جنبش عصر روشنگری را نپذیرفتند و با همهٔ ارزش‌های آزادی، برابری اجتماعی، فردیت‌گرایی، عقلانیت و به‌کار بستنِ عقل در مشکلات اجتماعی مخالفت کردند، و با تاکید بر سنت و باور مذهبی، به ساختارهای اجتماعی و سیاسی سنتی روی آوردند.

ناعقل‌گرایی (irrationalism) و ستایش از شکوه دولت: سابقهٔ ستایش از شکوه دولت و این دیدگاه که قدرت جزو ذاتی دولت است را می‌توان تا ماکیاوول در عصر نوزائی فرهنگی (Renaissance) ردیابی کرد.

هگل: بعد از انقلاب فرانسه، فیلسوفان رمانتیکی چون هگل، که خودش البته هوادار فاشیسم نبود، در ستایش از شکوه دولت داد سخن دادند، چندان که دولت از نظر آنان نقطهٔ اوج توسعهٔ تاریخی و ابزار ارادهٔ الهی می‌نمود.

ژوزف دو متر^۱: دو متر (۱۸۲۱-۱۷۵۴) باور جزمی سلسله‌مراتب انعطاف‌ناپذیر و اقتدار بی‌حدومرز را در حکم پایه‌های نظم اجتماعی می‌دانست. تاج و تخت و پادشاهی کهنسال و کلیسا، دو ستون بنای اجتماعی مورد نظر وی را تشکیل می‌دادند. با وجود ارتجاعی بودن بی‌حد و حصرش، اندیشهٔ دو متر پیشرو مسلک و آیین فاشیستی بود. او که از نخبه‌گرایان اعلاء بود، عقل را کنار می‌گذاشت و دنبال رمز و راز و ناعقلانیت می‌گشت، فرد را مطیع دولت و احکام آن می‌خواست، خشونت و الوهیت جنگ را، با «پنج شش نوع مستی‌اش»، می‌ستود، و آزادی بیان را رد می‌کرد (نگاه کنید به نوشتهٔ ایزایا برلین: قامت خمیدهٔ بشریت، ۱۹۹۱).

مسلک‌های نژادی و تفکر ضدیهود: نویسندگان بعدی، مانند ژوزف گوبینو^۲ (۱۸۸۲-۱۸۱۶) و هوستون چمبرلن^۳ (۱۹۲۷-۱۸۵۵)، آیین‌های برتری نژادی ضحاکانه توأم با تفکر ضدیهود و خواستِ خلوص نژادی را عامه‌پسند کردند. این گونه افکار برای بنا گذاشتن باور ضدیهود نازی‌ها و آیین‌های نژادپرستانه به کار بسته شد.

کشف عنصر ناعقلانی (irrational): تعدادی از نویسندگان درخشان قرن نوزدهم، نظیر فیودور داستایووسکی (۱۸۸۱-۱۸۲۱) و فردریش نیچه (۱۹۰۰-۱۸۴۴)، که هیچ کدام‌شان هم هوادار فاشیسم نبودند، کارشان را به اکتشاف قلمروی ناعقلگرایانهٔ بشر اختصاص دادند.

داستایووسکی و روان‌شناسی اطاعت: داستایووسکی جنبه‌هایی از وجه تاریک وجود بشر را، مانند

1. Joseph de Maistre

2. Joseph Gobineau

3. Houston Chamberlain

نیاز به صرف نظر کردن از آزادی و مسئولیت برای سرسپردن به چهره مقتدر، در نوشته‌های خویش عرضه کرد. وی، با اعتقادش به محافظه‌کاری مذهبی، این مایه فکری را در «تمثیل انکیزیتور بزرگ» و برادران کارامازوف (۸۰-۱۸۷۹) کاوش کرد. اینها انگیزه‌هایی‌اند که فاشیسم اغلب از آنها مدد می‌گیرد (روان‌شناسی اطاعت در فاشیسم بعدها توسط روانکاو معروف، اریک فروم^۱، در «گریز از آزادی» در ۱۹۴۱ بررسی شد).

تشخیص نیچه از انحطاط اروپائی: ناعقلانیت بشری و بیماری‌های اروپای مدرن، از مایه‌هایی بودند که نیچه به آنها پرداخت. در چالش با مردم‌سالاری و برابری اجتماعی، نیچه بیرحمانه نقاب از چهره بنیان‌های ناعقلانی فرهنگ یهود-مسیحایی اروپا برداشت، چهره‌ای که وی معتقد به فروپاشی تدریجی آن بود. او در انتظار قهرمانان فرهنگی جدیدی بود که بتوانند مجموعه جدیدی از ارزش‌ها را به کرسی بنشانند. فاشیست‌های قرن بیستم، از افکار نیچه به نادرستی استفاده کردند تا آیین‌های نژادپرستانه، نخبه‌گرایانه و اقتدارطلبانه خویش را موجه جلوه دهند.

نخبه‌گرایی (Elitism) و باورمندی به اصل حیات (Vitalism): در سالهای نخست قرن بیستم، نظریه‌هایی چون «باورمندی به اصل حیات» و «نخبه‌گرایی»، به شکل‌گیری آب و هوایی روشنفکرانه که برای پذیرش سیاست‌های ناعقلانی خاص فاشیسم مساعد بودند، کمک کردند.

باورمندی به اصل حیات: این نظریه به روایتی از «نیروی حیاتی» (life force) به عنوان مقوله‌ای مرکزی از فلسفه می‌نگریست. «نیروی حیاتی» یا برخی از دیگر صور عنصر ناعقلانی، بر عقل و قوه تفکر پیشی گرفتند. جورج سورل^۲ (۱۹۲۲-۱۸۴۷)، در کتاب «تفکرانی درباب خشونت» (۱۹۰۸)، به عنوان مثال، ضمن رد کردن مردم‌سالاری لیبرال، قهرمان پیشگام فکرتی شد که مدعی بود طبقه کارگر برای ایفای نقش تاریخی‌اش به اسطوره‌های ناعقلانی نیازمند است.

نخبه‌گرایی: نظریه‌های نخبه‌گرا حاکم بودن نخبگان سیاسی و فرهنگی را از جنبه‌های اجتناب‌ناپذیر نظم اجتماعی برمی‌شمردند. متفکران متنفذ ایتالیایی علوم اجتماعی، گائتانو موسکا^۳ (۱۹۴۱-۱۸۵۸) و ویلفردو پارتو^۴ (۱۹۲۳-۱۸۴۸)، بر نقش جهانی نخبگان در تاریخ بشر تاکید می‌کردند. از نظر موسکا، در کتاب «طبقه حاکم» اش (۱۸۹۶)، جوامع به نخبگان و توده مردم تقسیم می‌شوند و طبقه حاکم‌شان بر آنها مسلط است. از نظر پارتو، عوامل ضدعقل و ناعقلانی از ویژگی‌های همیشگی جامعه بشری‌اند. اسطوره‌های ضدعقل (یا ایدئولوژی‌ها)، توسط نخبگان برای آلت دست کردن توده مردم و قبولاندن اندیشه‌هایی به آنان، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

۲. زمینه اجتماعی و سیاسی: نیروهای مخالف با آزادی فردی، برابری اجتماعی و مردم‌سالاری، در اروپای قرن نوزدهم تأثیرهای متنوعی گذاشتند.

قضیه دریفوس: مورد مهمی از این نیروهای دست‌اندرکار در فرانسه رخ داد. پس از آن که ملت فرانسه از سلطنت روی برگرداند و این کشور در ۱۸۷۰ به جمهوری تبدیل شد، بخش‌های سنت‌گرای‌اش

1. Erich Fromm (1900-1980)

2. George Sorel

3. Gaetano Mosca

4. Vilfredo Pareto

روی خوشی به دولت جدید نشان نمی دادند. وجود و تاثیر این نیروها در قضیه دریفوس (۱۹۰۶-۱۸۹۴) آشکار بود. در این قضیه، آلفرد دریفوس^۱ (۱۸۵۹-۱۹۳۵)، یک افسر یهودی بیگانه فرانسوی، به خیانت محکوم شد و برای گذران دوره زندانش به جزیره شیاطین (Devils Island) در خارج از فرانسه در آمریکای جنوبی فرستاده شد. دریفوس نهایتاً بخشیده و سرانجام تبرئه شد، ولی معلوم گردید افرادی که در این ماجرا علیه او بودند از کسانی هستند که به شدت ضد جمهوری و ضد یهودند. قضیه دریفوس مایه تفرقه شدید در بین مردم فرانسه در طول یک نسل شد.

جنگ و اوج گرفتن فاشیسم: جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۹) زمینه مساعدی برای تشکیل هسته های فاشیستی شد. جنگ، که طی آن گل سرسبد نسل کاملی از مردان کشته شدند، تاثیر بی ثبات کننده عمیقی در اروپا بر جای گذاشت. تهدید انقلاب های کمونیستی، مثل کودتای موفق بولشویک ها در روسیه در ۱۹۱۷، و شورش ناموفق «سپارتاکوس» در آلمان در ۱۹۱۹، همه اثرات مشابهی داشت.

مدرن سازی، رکود، و فاشیسم: مدرن سازی سریع در کشورهای چون آلمان و ایتالیا، توأم با خرابی و از هم پاشیدگی های ناشی از جنگ، بسیاری از جوامع را به وضعی از بی بنیادی عمیق کشانده بود. بخشی از فراخوان فاشیسم رو به مردمی داشت که به علت تغییرهای اجتماعی سریع ناشی از صنعتی شدن، پیشرفت شهرنشینی، رکود اقتصادی، و انحطاط باورهای سنتی، بی ریشه شده بودند. ناسیونالیسم بی حدود و مرز و ضدیت ایدئولوژی فاشیستی با مدرن سازی، ندایی به کسانی بود که اعتقاد خود را به کلیسا و نهادهای سیاسی یکجا از دست داده بودند.

۳. فاشیسم در ایتالیا: ایتالیا چون تنها در ۱۸۷۰ وحدت خود را به دست آورده بود، نهادهای سیاسی اش فاقد وزن و اعتبار سنت بود. شمال ایتالیا، توسعه سریع اقتصادی را پیش از جنگ جهانی اول تجربه کرده بود، در حالی که جنوب کشور از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، سنتی و با جمعیت زیاد و فقیر باقی مانده بود. ناکامی ایتالیا پس از جنگ در به دست آوردن سرزمین های تازه که وعده پنهانی اش را متحدین در ۱۹۱۵ داده بودند، عامل ایجاد نارضایتی های ملی گرایانه در مردم شد.

به قدرت رسیدن موسولینی: بنیتو موسولینی، که قبلاً مارکسیست بود، در طول جنگ جهانی اول به ملی گرایی بسیار تندرو تبدیل شد. وی، پس از جنگ، سربازان سابق و دیگران را در جنبشی گردآورد که خواست های ناسیونالیستی داشتند. موسولینی، با نگاه به پشت سر به روم باستان، به مردم وعده داد که عظمت گذشته را برای ایتالیا تجدید کند؛ وی، صرف نظر از این وعده، فکرها و چندانندی نداشت. جنبش وی، اندیشه را به نفع عملکرد خشونت آمیز کنار گذاشت. وی در ۱۹۲۲ راه پیمائی پی در پی بر گزار کرد که خواست اش پایان دادن به بی نظمی اجتماعی بود. پادشاه ایتالیا از موسولینی که عضو پارلمان بود، دعوت به تشکیل دولت کرد.

دولت صنفی (corporate state): دوچه (به معنای رهبر)، لقبی که وی بدان شناخته شده بود، به محض دست یافتن به قدرت، کشور را به دیکتاتوری خشنی که هر گونه اعتراض را در نطفه خفه می کرد و به زور می خواست که تعلیم و تربیت، مطبوعات و دیگر نهادهای اجتماعی همدست وی باشند، تبدیل کرد.

1. Alfred Dreyfus

کنترل دولت بر اقتصاد: تا پیش از ۱۹۳۰ یک «دولتی صنفی» (corporative state) بر سر کار بود که اگرچه ابزارهای تولیدی را در مالکیت خصوصی باقی گذاشته بود، ولی بر حیات اقتصادی کنترل کامل اعمال می‌کرد. اقتصاد به رشته‌هایی از انجمن‌ها و صنف‌ها تقسیم می‌شد که نمایندگان‌شان در «شورای اصناف» حضور داشتند.

حذف فعالیت آزاد: اتحادیه‌های کارگری در شورای اصناف جذب شده بودند. فعالیت سیاسی آزاد و اتحادیه‌های مستقل ممنوع بودند. مصرف غیرنظامی برای افزودن به توان نظامی، کاهش داده شد. همین‌الگو توسط هیتلر در آلمان و در درجه‌ای کمتر توسط دیکتاتور نظامی اسپانیایی، فرانسیسکو فرانکو^۱ (۱۸۹۲-۱۹۷۵) که موسولینی در ۱۹۳۶ در جنگ داخلی به وی کمک کرده بود، در آن کشور به کار بسته شد.

تقدم دولت: «آئین فاشیسم» (The Doctrine of Fascism)، در حالی که نویسنده‌اش فیلسوف ایتالیایی جیوانی جنتیل^۲ (۱۸۷۵-۱۹۴۴) بود و با این حال به نام موسولینی منتشر شد، می‌گوید: «دولت فقط اتوریته‌ای که حکومت می‌کند و به خواست‌های افراد شکل می‌دهد نیست... بلکه قدرتی است که اراده‌اش را در آنسوی مرزها نیز می‌قبولاند... از نظر فاشیست‌ها، همه چیز در درون دولت است... و هیچ فرد یا گروهی بیرون از دولت نیست... برای فاشیسم، دولت امر مطلق است که در قیاس با آن، افراد و گروه‌ها فقط از ارزشی نسبی برخوردارند.»

ماجراجوئی نظامی موسولینی: ملی‌گرایی نظامی‌گرای موسولینی، وی را در ۳۶-۱۹۳۵ به حمله به ایتویپی و به دنبال آن به اتحاد با هیتلر واداشت. در ۱۹۳۹ آلبانی را تصرف کرد. ۱۹۴۳ و چرخش اوضاع نظامی در جنگ جهانی دوم به برکناری وی از قدرت انجامید. با تصرف ایتالیا توسط نیروهای متفقین، دوره فاشیستی کشور ایتالیا نیز بسته شد.

۴. فاشیسم در آلمان: دولت نازی در آلمان، معرف حادثه‌ترین شکل فاشیسم بود.

نقش جغرافیا: موقعیت جغرافیایی آلمان، میان شرق و غرب بدون مانعی که جلوی هجوم را بگیرد، این کشور را به نحوی خاص ناامن کرده بود. آلمان مانند ایتالیا، ریشه‌هایی مستحکم برخاسته از نهادهای سیاسی نداشت، چون تا ۱۸۷۰، اساساً کشوری متحد نبود. صنعتی شدن سریع و افزایش شهرنشینی در بیشتر بخش‌های کشور نیز به ازهم‌جدائی اجتماعی انجامیده بود. ولی، پروس (Prussia)، منطقه شرقی آلمان که از لحاظ سیاسی بر کشور تفوق داشت، در نوعی ساختار اجتماعی اقتدارگرای کهن به سر می‌برد.

شکست نظامی و نومیدی: شکست آلمان در جنگ جهانی اول و قرارداد سفت و سخت ورسای (۱۹۱۹)، از علت‌های مهم برآمدن ملی‌گرایی افراطی بود.

سستی بنیادهای جمهوری وایمار: آلمان، که بر اثر شکست روحیه‌اش را از دست داده بود، بعد از جنگ نیز از گرسنگی حاد در عذاب بود. جمهوری نوین وایمار که بدون ریشه‌های تاریخی جانشین نظام امپراتوری آلمان شده بود، بر پایه‌هایی سست بنا گشته بود. همین پایه‌ها نیز بر اثر حد اعلانی از تورم

1. Francisco Franco

2. Giovanni Gentile

فاجعه‌بار در ۱۹۳۲ که پس اندازهای بیشتر اعضای طبقه متوسط را دود کرد و به هوا فرستاد، بشدت آسیب‌پذیر شد.

اوج گرفتن اقتدارگرایی (authoritarianism): آشفتگی سیاسی و بی‌نظمی اجتماعی، با آغاز رکود در ۱۹۳۰ رو به وخامت گذاشت. بخش مهمی از مردم که نومید و بی‌کار بودند، آمادگی این را داشتند که به باورهای جنبشی اقتدارگرا روی آورند که رهبری‌اش وعده عظمت ملی و رفاه به مردم می‌داد. هیتلر و ایدئولوژی نازی: آدولف هیتلر که با عنوان «فورر» (Führer) به معنای رهبر شناخته می‌شد، اصول رهبری فاشیستی را کاملاً از آن خود کرد.

بالا گرفتن کار هیتلر: هیتلر با آن که در اطیش به دنیا آمده بود، ولی در طی جنگ اول جهانی که وی در آن شرکت داشت، به عنوان ناسیونالیستی افراطی سربر آورد. او شروع به تاختن به مارکسیست‌ها و به یهودیان به عنوان عوامل شکست آلمان کرد. او از ۱۹۲۱ در رأس سازمان کارگران ملی یا حزب نازی آلمان قرار داشت. وی در ۱۹۲۳ با کوشش برای انجام یک کودتا موسوم به «توطئه آبجو فروشی مونیخ»، توجه ملت را به خود جلب کرده بود.

نبرد من: در همان سال، هیتلر، ضمن این که به خاطر جرمی در زندان بود، شروع به نوشتن «نبرد من» (Mein Kampf) کرد که در واقع کتاب مقدس حزب نازی به شمار می‌رفت؛ در این کتاب، نظریه «نژاد برتر» آریائی مطرح شده بود که نوع بسیار بدی از ضدیت با قوم یهود و طرحی برای تسلط بر جهان بود. تکنیک‌های نازی برای حکومت: هیتلر و دستیاران اصلی‌اش، برای دست یافتن به قدرت سیاسی و اعمال آن به محض نشستن بر مسند، فوننی را بکار گرفتند که ترسیمگر چهره نازیسم بود.

تبلیغات و به خیابان کشاندن انبوه مردم: سخنرانی‌های مردم‌برانگیز، راه‌پیمایی‌های عظیم، و رژه مشعل‌بدستان برای برانگیختن شور و جنون ملی‌گرایانه توده‌ها با تبلیغاتی هتاکانه نسبت به مخالفان، با بهره‌گیری از تکنیک «دروغ بزرگ» (Big Lie) که بر پایه آن دروغ هر چه بزرگتر باشد بسیار بهتر از دروغ‌های پیش‌پاافتاده در گوش مردم جا می‌گیرد، از جمله این فنون بودند.

استفاده از ارتش‌های خصوصی برای سرکوب سیاسی: ارتش‌هایی خصوصی متشکل از پیوستگان به نازی‌ها برای ترساندن مخالفان و هجوم به آنان مورد استفاده قرار می‌گرفتند. گروه‌های منفور مانند یهودیان و دشمنان سیاسی نازی‌ها مانند کمونیست‌ها، قربانیان این سرکوب بودند. قتل و ترور بدون کمترین تردیدی اعمال می‌شدند. هیچ حد و مرز اخلاقی رعایت نمی‌شد. تنها چیزی که مورد نظر بود، مقاصد سیاسی بود.

تمامیت‌گرایی نازی در عمل: هیتلر در ۱۹۳۲ به عنوان رقیب پل فن هیندنبورگ^۱ (۱۹۳۴-۱۸۴۷) نامزد ریاست‌جمهوری، باخت. دولت نازی پس از آن که هیتلر در ۱۹۳۳ مقام صدراعظمی را به دست آورد شکل گرفت و رئیس‌جمهوری، هیندنبورگ، هیتلر را برای تشکیل دولت به کار فراخواند.

ترور و اردوگاه‌های کار اجباری: مخالفان نازی‌ها به قتل می‌رسیدند یا زندانی می‌شدند. پلیس مخفی، گشتاپو، هر کسی را که دل‌اش می‌خواست دستگیر می‌کرد و شکنجه می‌داد. نخستین اردوگاه‌های کار

1. Paul von Hindenburg

اجباری در داخل نزدیک مونیخ، درست پنج هفته پس از آن که هیتلر صدراعظم شد، برپا گردیدند. آزار یهودیان: قانون «نژادی» (معروف به «قوانین نورنبرگ») برای آزار و اذیت یهودیان در ۱۹۳۵ به کار بسته شد و قتل‌عام‌های سازمان یافته علیه این قوم ترتیب داده شد. بدترین این گونه قتل‌عام‌ها، معروف به Kristall Nacht یا «شب بلورین» در ۱۹۳۸ بود که در آن یهودیان و املاک و اموال‌شان در سراسر کشور مورد حمله قرار گرفت.

نظامی کردن جامعه: این جریان با سرعتی سرسام‌آور شروع شد. قرارداد ورسای، بدون اینکه این اقدام نازی‌ها مجازاتی در پی داشته باشد، زیر پا گذاشته شد. پیدا بود که آمادگی برای جنگ در مرکز توجه سیاست دولت قرار دارد.

کنترل‌های تمامیت‌گرایانه: تمامی فرهنگ آلمان، شامل قانون، مذهب، تعلیم و تربیت، مطبوعات، فیلم و تئاتر، بسختی توسط دولت نازی کنترل و پرستش رهبر در اذهان مردم پروراند می‌شد. آغاز جنگ جهانی دوم: هیتلر، پس از یکی کردن آلمان و اطریش و تسخیر سرزمین‌های مجاور، با حمله و هجوم به لهستان، جنگ جهانی دوم را در ۱۹۳۹ آغاز کرد. با پایان یافتن جنگ، نظام نازی، مسئول مرگ بیش از چهل میلیون تن شناخته شد.

نسل‌کشی یهودیان: چند سال پس از آغاز جنگ، هیتلر سیاست معروف خود را تحت عنوان «راه‌حل نهایی» (Final solution) برای «مسئله یهود» (Jewish question) بسرعت به کار بست. راه‌حل مورد نظر، چیزی نبود جز برافکندن نسل، کشتن و ریشه‌کن کردن توده‌های یهود، توده‌هایی که حدود شش میلیون تن‌شان نابود شدند. دو میلیون تن دیگر را هم، که شامل کولی‌ها، همجنس‌گرایان و اسلاوها بودند، باید به این رقم افزود.

میراث نازی‌ها: فاشیسم زیر سلطه هیتلر بیشتر اخلاقی‌ست سنتی را از بین برد و به ناعقل‌گرایی، خشونت، و آزار مردم میدان عمل داد. افراد با خشونت تمام تابع هدف دولت که همانا قدرت تام و تمام بود شدند. بتقریب، تمامی آنهایی که به میل خود در این گونه خشونت‌ها مشارکت نکردند، با ضرب و زور و ترور و ترساندن مجبور شدند همواره به عنوان اتباع آلت‌دشت و ناگزیر قدرت دولت، در شکلی از مشارکت سیاسی سهیم باشند.

قدرت‌های خداگونه دولت نازی: نازیسم برای دولت به قدرت‌های خدائی‌بی‌قائل بود که تعیین می‌کرد چه کسی بشر است و چه کسی بشر نیست، و حق کشتن یا برده کردن آنانی را که از نژاد فروتر شمرده می‌شدند به دولت می‌داد.

۵. فاشیسم خارج از اروپا: انواعی از نظام‌های سخت پای‌بند استبداد ملی‌گرایانه در خارج از اروپا بودند که رفتارشان نمایانگر دیگر خصوصیت‌های فاشیستی تمام‌عیار بود. دو نمونه مهم‌اش، دولت‌های ژاپن و آرژانتین بودند.

آیا توسعه فاشیسم مرحله‌ای است؟ در سال‌های دهه ۱۹۳۰ و پس از آن، برخی نظام‌های دموکرات-لیبرال یا پادشاهی در مقابله با مسائل ناشی از رکود اقتصادی، تفرقه‌های اجتماعی، و سرگردانی‌های ناشی از صنعتی شدن و دیگر جنبه‌های مدرن شدن، دچار ضعف بودند. برخی از اساتید فن استدلال کرده‌اند

که کشورهای بسرعت توسعه یابنده در خطر آن‌اند که «مرحله‌ای فاشیستی» را از سر بگذرانند. در این مرحله، جنبش‌های ناعقلانی با پیوند ارزش‌های سنتی، جویای حمایت از بی‌ریشه‌ها و تهی‌دستان‌اند تا بتوانند به قدرت برسند.

فاشیسم در ژاپن: در ژاپن، بخش‌های میلیتاریستی جامعه، از ۱۹۲۰ به بعد، کارشان رونق گرفت. با وجود آن که در آن کشور حزب فاشیستی مانند اروپا نبود، اما، نظامی‌گرایی ژاپن معمولاً جزو نظام‌های فاشیستی شمرده شده است.

نظام‌گیری و «عرفان قبیله‌ای»: در ۱۹۳۶، ارتش ژاپن، به نام نوعی «عرفان قبیله‌ای» (tribal mysticism) که به ملت و ارزش‌های سنتی مانند ارزش‌های جنگاوران می‌نازید و می‌بالید، حکومت را در دست خود گرفت.

نقش امپراتور: به جای رهبر فاشیستی، شخص امپراتور نماد دولت شد، چندان که این نماد شخصی بالاتر از قانون قرار گرفت و عملاً پرستش می‌شد.

نابود کردن فکرت‌های لیبرال غرب: ارتش ژاپن شروع به قتل‌عام و نابود کردن همه کسانی که به چنین فکرت‌هایی نظیر لیبرالیسم، فردیت‌گرایی، و گرایش به انترناسیونالیسم پای‌بند بودند، کرد. فتح سرزمین‌های دیگر و جنگ جهانی دوم: ارتش ژاپن، که مانچوری را از ۱۹۳۱ به این سو در تصرف خود داشت، در ۱۹۳۷ حمله همه‌جانبه‌ای را علیه چین آغاز کرد. این اقدام ارتش ژاپن در ایجاد یک امپراتوری شرق آسیایی، مخالفت سریع آمریکا را برانگیخت و به حمله ژاپن به پرل هاربر در ۱۹۴۱ انجامید.

پرون و فاشیسم آرژانتینی: در آرژانتین، گروهی از افسران ارتش در ۱۹۴۳ قدرت را به دست گرفتند. یکی از آنان به نام خوان پرون^۱ (۱۹۷۵-۱۸۹۵)، به عنوان مرد قدرتمند میدان سر برآورد. پرون، عمدتاً با حمایت کارگرانی که وی در بین آنان نوعی امپراتوری سیاسی برپا کرده بود به مقام ریاست‌جمهوری برگزیده شد. پرون، با بهره‌گیری روزافزون از وسائل اقتدارگرایانه به حکومت ادامه می‌داد و از جنبش ناسیونالیستی‌اش برای کسب حمایت توده مردم استفاده می‌کرد. همسرش، اوا پرون^۲ (۱۹۵۲-۱۹۱۹)، موضوع نوعی کیش شخصیت شده بود. پرون در ۱۹۵۵، در عین گرفتاری در آشفتگی اقتصادی، توسط ارتش از کار برکنار شد.

چشم‌اندازهای معاصر

در بیشتر بخش‌های جهان، دولت گرفتار رشته‌ای از تاثیرهای نیروی محرک تغییرهاست که خود نتیجه نوآوری در زمینه فن‌آوری، عوامل اقتصادی بین‌المللی، نیروهای حاصل از رشد جمعیت، دگرگونی‌های حاصل از گسترش عقاید و عوامل دیگر است. آنچه از این پس می‌آید، نمونه‌هایی از این گونه تغییرات است که مایه نگرانی خاص شهروندان.

۱. گسترش مردم‌سالاری: در اواخر قرن بیستم، تعدادی از قدرت‌های اقتدارگرای به ظاهر پابرجا،

1. Juan Peron

2. Eva Peron

سرنگون شدند یا در حال حاضر در وضعی متزلزل به سر می‌برند. در بسیاری از جاها به نظر می‌رسد که قدرت دولت دایره بر دیکته کردن اطاعت بر مردم مطیع، در حال از بین رفتن است. ولی، هر قدر هم که این تحولات مثبت بنمایند، تضمینی وجود ندارد که برقراری مردم‌سالاری می‌تواند ماندگار باشد، بویژه در جاهائی که فقر و بی‌سوادی مشکل همیشگی است. گسترش مردم‌سالاری در کشورهای کم‌توسعه یافته ناموزون بوده است. جنبش‌ها برای مردم‌سالاری در کشورهای آمریکای لاتین موفق‌تر و در آفریقا ناکام‌تر بوده است، هرچند که این وضعیت می‌تواند، به موازات عمیق‌تر شدن جنبش مردم‌سالاری، تغییر کند. در اوائل سال‌های ۱۹۹۰، آسیا شاهد نتایج مختلطی از کوشش برای ایجاد مردم‌سالاری بوده است. این موضوع که حکومت‌های مبتنی بر قانون اساسی که حقوق بشر را محترم می‌شمارند به قدرت دست یافته‌اند یا نه، یا همین که به قدرت رسیدند آیا می‌توانند دوام بیاورند یا نه، از مسائل فعلی‌اند که در آینده سیاسی هر منطقه‌ای همچنان باز به نظر می‌نمایند.

الف. اتحاد شوروی و اروپای مرکزی و شرقی: از ۱۹۳۵ به این سو و با رهبری جدید، بندها از دست و پای نیروهای دموکراتیک برداشته شده است. نظر و عمل یک دولت متمرکز، بخصوص دولت متمرکز برنامه‌گذار اقتصادی، در عقب‌نشینی کامل بوده است. در نخستین سال‌های دهه ۱۹۹۰، دولت تمامیت‌گرا که می‌کوشید هر جنبه‌ای از زندگانی مردم را زیر کنترل خود داشته باشد، در اتحاد شوروی تا حد وسیعی از هم پاشید. در بیشتر کشورهای مرکزی و شرقی اروپا، چنین دولتی به کلی متلاشی شده است. اتحاد شوروی: در اتحاد شوروی، کیفیت آینده روند دموکراتیک کردن، چندان مشخص نیست. این موضوع که اتحاد شوروی یا یک گروه جانشین آن، آیا می‌تواند خود را به بازاری اقتصادی از سبک غرب تبدیل کند بی آن که دچار مرحله‌ای از شکاف‌ها و شقاق‌ها و بی‌نظمی‌های مدنی شود، شناخته نیست. دور آینده روند دموکراتیک کردن، ممکن است در سایه وجود درجه‌ای از بی‌نظمی صورت بگیرد. خواست پیشبرد روند مردم‌سالاری در اتحاد جماهیر شوروی، با خشم و عصیان که پس از اقدام به کودتای ۱۹۹۱ رخ نمود، اجتناب‌ناپذیر شد.

مشکل چندپارگی ملی (national fragmentation): خصلت آینده اتحاد شوروی به عنوان دولتی چندملیتی نیز همچین نامعلوم است. از آنجا که بسیاری از مردمی که در اتحاد شوروی ادغام شده‌اند خواستار حق حاکمیت خود هستند و بیشتر جمهوری‌ها اعلام استقلال کرده‌اند، شکل و قالب آینده دولت شوروی را نمی‌توان پیش‌بینی کرد. توانائی دولت به تاثیرگذاری بر رویدادها (که هم اکنون کمتر شده است)، به موازات بالا رفتن تهدید حاصل از مشکلات اقتصادی و رقابت‌های قومی، کاهش خواهد یافت.

دستگاه حزب و ک.گ.ب. با وجود این که از آغاز ۱۹۹۰ پیشرفت‌های بیشتری در استقرار مردم‌سالاری تا به امروز صورت گرفته است، هنوز قدرت زیادی برای دستگاه امنیتی دولت، موسوم به ک.گ.ب. و مسئولان حزب کمونیست باقی مانده است. وجود این گروه‌ها و نیروهای مسلح بیانگر تهدیدی از سوی اینهاست که ممکن است روزی تبدیل به هسته مرکزی یک نظام اقتدارگرایی جدید شوند. ولی پایان حکومت کمونیستی و عمیق‌تر شدن پایه‌های مردمی قدرت به دنبال ناکام ماندن کودتای آگوست ۱۹۹۱، امکان پدید آمدن خودکامگی بر مبنای رهبری حزب را از بین برده است. با

اینهمه، این مساله که آیا مردم‌سالاری می‌تواند به قوت خود باقی بماند و از پس مشکلات اقتصادی آینده برآید یا نه، پرسشی است که فقط آینده پاسخ آن را خواهد داد.

اروپای شرقی و مرکزی: با انقلاب ۱۹۸۹، بیشتر دولت‌های سابقاً کمونیست اروپای شرقی - چکسلواکی، آلمان شرقی (که از ۱۹۹۰ بخشی از آلمان می‌باشد)، مجارستان، و لهستان - دست از نظام‌هایی که مورد پشتیبانی شوروی بود برداشتند و مصممانه به سوی مردم‌سالاری حرکت کردند. این کشورها، با اینهمه، با مشکلات سخت اقتصادی، و در برخی موارد، قومی و رقابت‌های ملی دست به گریبان‌اند. این دشواری‌های حاد ممکن است آینده مردم‌سالاری را به خطر بیندازد. هر مرحله طولانی از چندپارگی و بی‌نظمی می‌تواند به پیدایش سنگری از حکومت‌های خودکامه بینجامد.

ب. ساحل صحرای آفریقا: گسترش روند مردم‌سالاری در آفریقا بیش از هر بخش دیگری از جهان سوم، مشکل‌آفرین است. با اینهمه، تقاضا برای گسترش مردم‌سالاری در تعدادی از کشورهای که حکومت‌شان به شکلی بیانگر وجود حاکمیت خودکامه یا اقتدارگراست، به گوش همگان رسیده است. اندک نظام‌های مردم‌سالار: از بین حدود دوازده نظام سیاسی که در سال‌های آغازین ۱۹۹۰ در کشورهای آفریقائی حکومت می‌کردند، تنها چندتائی را می‌توان مردم‌سالار نامید. از جمله اینها می‌توان از بوتسوانا، سنگال، و نامیبی نام برد. بیشتر کشورهای آفریقائی، دارای نوعی از حکومت خودکامه‌اند، هرچند که بعضی از آنها - شاید چندتائی - ممکن است در گیر روند استقرار مردم‌سالاری باشند، چون تقاضا برای چندحزبی کردن نظام‌ها در سراسر این قاره به گوش می‌رسد.

زیرپا گذاشته شدن حقوق بشر: از برافتادن استعمار در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به این سو، زیرپا گذاشتن حقوق بشر، مثل یک بیماری مزمن و بومی، بر بخش اعظم قاره آفریقا چنگ انداخته است. این گونه پایمال کردن حقوق بشر، در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت و به عنوان مثال در جمهوری آفریقای مرکزی، در نیجریه، در آفریقای جنوبی و در اوگاندا، در مقیاس وسیعی پیش آمده است. قطعی نبودن آینده استقرار مردم‌سالاری: آینده روند استقرار مردم‌سالاری در کشورهای ساحل صحرای آفریقا، نامعلوم است. برقراری مردم‌سالاری جدیدی در نامیبیا در ۱۹۹۱، در این راستا، تحول مثبتی بشمار می‌رود.

گسترش یافتن تقاضا برای مردم‌سالاری: به نظر می‌رسد که تقاضا برای مردم‌سالاری در حال گسترش است. این گونه تقاضا از کامرون، ساحل عاج، کنیا، نیجریه، آفریقای جنوبی، توگو، زامبیا، زیمبابوه، و کشورهای دیگر به گوش می‌رسد.

عوامل متمایل به سست کردن اساس مردم‌سالاری: فقر بومی، بی‌سوادی، انفجار جمعیت، بیماری‌ها، مدیریت بد اقتصاد، خشونت داخلی، قبیله‌گرایی، و فساد، از جمله عواملی هستند که آینده مردم‌سالاری را جدا به خطر می‌اندازند.

امکان برقراری مردم‌سالاری در آفریقای جنوبی: در آفریقای جنوبی، اکثریت آفریقائی برای دهه‌ها بر ضد نظام آپارتاید (تبعیض نژادی) که به نحو نظام‌یافته‌ای در محروم نگاه داشتن آن از حقوق سیاسی و بشری کوشا بوده است، جنگیده است.

نامعلوم بودن سرنوشت برانداختن مسالمت‌آمیز آپارتاید: این موضوع که آیا آفریقائی، آسیائی،

دورگه‌ها، و سفیدپوستان در آفریقای جنوبی می‌توانند راه‌حلی باثبات، بلندمدت، و مسالمت‌آمیز برای برقراری متقابل نظامی مبتنی بر قانون اساسی در آفریقای جنوبی بیابند یا نه، به دشواری قابل تصور است. نامعلوم بودن امکان مردم‌سالاری بر مبنای قانون اساسی: گرچه اکثریت آفریقائی در به دست گرفتن قدرت موفق بوده است، اما هنوز معلوم نیست که آیا این توفیق به برقراری مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی خواهد انجامید یا اینکه تجربه استبداد یا جنگ داخلی، که در جاهای دیگر قاره دیده شده است، در آفریقای جنوبی نیز تکرار خواهد شد.

پ. چین: بعد از سرکوب جنبش هوادار مردم‌سالاری در ۱۹۸۹، آینده مردم‌سالاری در چین نامعلوم بود.

سرکوب جنبش دموکراسی خواهی: بعد از سرکوب نظامی جنبش دانشجویی مردم‌سالاری خواهی در ژوئن ۱۹۸۹، حزب کمونست چین، با برقراری یک رشته کنترل‌های تمامیت‌گرایانه، هر گونه فعالیت سیاسی را سرکوب کرد.

مردم چین در زیر سلطه و مراقبت دستگاه‌های امنیتی: مردم چین دائم در زیر مراقبت امنیتی تنگاتنگی بسر می‌برند. در این راستا، نظام چین از ابزارهایی چون «دروغ بزرگ»، دوربین‌های مخفی مراقبت، شبکه گسترده‌ای از خبرچینان، زندانی کردن خودسرانه و غیرقانونی، و اعدام افراد در ملاء عام، استفاده کرده است.

استفاده از تبلیغات: دانشجویان مجبور به حضور در کلاس‌های تبلیغاتی‌اند، ارتشیان زیر کنترل شدیدی قرار دارند که هدف‌اش جلوگیری از کودتاست، و مطبوعات تابع انضباط بسیار سخت‌بخش تبلیغات حزب کمونیست چین هستند.

تاثیر رویدادهای اروپای شرقی بر نظام چین: رویدادهای اروپای شرقی در ۱۹۸۹ هشدار به رهبران چین بود. رویدادهای آلمان شرقی و چکسلواکی نشان داد که تظاهرات هوادار مردم‌سالاری تا چه حد می‌تواند تشدید یافته و گسترده شود. رویدادهای لهستان، که طی آن اتحادیه کارگری همستگی یا Solidarity توانست با موفقیت به چالش با حکومت برخیزد، گویای توان کارگران برای رویارویی با حکومت حزب کمونیست چین است.

تاثیر رویدادهای اروپای شرقی بر دموکرات‌های چین: از نظر دموکرات‌های چین، رویدادهای اروپای شرقی امیدبخش بودند. کمونیسم ناتوانی خویش را در مدرن‌سازی کشور به اثبات رسانده و در هر نقطه‌ای از دنیا فساد تا مغز استخوان احزاب کمونیست در قدرت آشکار شده است. از چشم‌انداز چینی، بی‌اخلاقی حزب کمونیست چین در قتل عام بیگناهان بدان معناست که حزب حق حکومت کردن خود به را از دست داده است و بنابراین، عصیان از حقانیت برخوردار شده است. بیشتر چینی‌ها به نظر می‌رسد با شکیبائی منتظر لحظه موعود هستند تا دوباره خواهان مردم‌سالاری و پایان حکومت کمونیستی بشوند.

عواقب ترس چین از آشوب: با اینهمه، از نظر فرد معمولی چینی، در رویدادهای اروپای شرقی وجهی تاریک وجود دارد. در حال حاضر، چنان که در طی قرن‌ها، چینی‌ها بیش از آنچه از خود کامگی متنفر باشند، از آشوب هراسان هستند. اگر اروپای شرقی و اتحاد شوروی چنان از هم پاشند که به جنگ

داخلی بینجامد، چینیان به آسانی تصمیم خواهند گرفت که حکومت تک حزبی بر آشوب برتری دارد. آسیای جنوب شرقی، شبه قاره هند، و خاورمیانه: جنبش‌های خواهان مردم‌سالاری در بخش‌های گوناگون آسیا و به درجه‌ای کمتر در خاورمیانه فعال بوده‌اند. ولی، ثبات نظام‌های مردمی که فعلاً مستقر هستند، نامعلوم است. به چند نمونه زیر بنگریم:

آسیای جنوب شرقی: از اواخر ۱۹۸۰ به این سو، میانمار (برمه سابق) صحنه تحولاتی برای انتخابات دموکراتیک و حکومت مردمی بوده است. ولی روند پیشبرد مردم‌سالاری اغلب با خشونت و با مخالفت رژیم حاکم نظامی روبرو بوده است. حکومت دموکراتیک فیلیپین، که پس از سرنگونی فردیناند مارکوس (۱۹۸۹-۱۹۱۷) برقرار شد، از استحکام لازم برخوردار نیست و با اقدامات متعددی برای سرنگونی‌اش از طریق کودتای نظامی روبرو بوده است. این حکومت همچنین با یک شورش کمونیستی جانانه و افزون بر آن با مشکلات اقتصادی جدی درگیر است.

شبه قاره هند و آسیای مرکزی: مردم‌سالاری در هند در سال‌های اخیر به نحو روزافزونی خشن شده است، چنان که قتل دو عضو از اعضای خاندان گاندی در ۱۹۸۴ و ۱۹۹۱ نشان دهنده آن است. چندپاره بافت جمعیتی هند در بین هزاران گروه قومی که به حدود هزار و پانصد زبان و لهجه مختلف سخن می‌گویند، فشاری روزافزون بر قواعد و روندهای مردم‌سالاری است. خشونت بر سر مسائل مذهبی نیز افزایش یافته است. مردم‌سالاری در پاکستان نیز دچار مشکل است، زیرا حکومت برگزیده مردم مدام با خطر دخالت و جایگزینی‌اش با یک حکومت نظامی روبرو بوده است. در نپال کوشش‌هایی برای برقراری مردم‌سالاری مبتنی قانون اساسی انجام شده و نیز تقاضا برای حکومت قانون، به عنوان نهادی که امنیت قضایی و جسمانی فرد (habeas corpus)^۱ را تضمین کند، به گوش می‌رسد. در ۱۹۹۰، مغولستان مستقیماً به صفوف ملت‌های مردم‌سالار پیوست.

خاورمیانه: جنبش‌های خواهان حکومت مردمی در برخی از کشورهای خاورمیانه مانند الجزیره، گاه به گاه ظاهر شده‌اند. ولی در جاهای دیگر، محدودیت‌های سختی که در برخی موارد از حمایت گسترده پلیس مخفی و تنبیهات طاقت‌فرسا برای هر گونه اعتراض برخوردار بوده، عاملی است که بیان آزادانه اراده مردمی را ناممکن ساخته است. از این بالاتر، حکومت مردمی الزاماً حکومت دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی در معنای غربی کلمه نیست، و کار تعمیم در باب خواست‌های مردمی در خاورمیانه را دشوار

۱. «در سده‌های میانه آزادی‌های فردی برای همگان به درستی شناخته نشده بود. آنچه وجود داشت حقوق مشترک جمعی برای هر یک از اصناف بود که بعنوان امتیازات ویژه از بالا اعطاء شده بود و در سطوح پایین از این حقوق مصرانه و بدقت ممارست می‌شد. در این چارچوب می‌توان از تدوین سند بزرگ آزادی‌ها در سال ۱۲۱۵ میلادی نام برد که بارون‌های انگلیسی علیه مقاومت دستگاه سلطنت به پادشاه خود تحمیل کردند. این سند را بعدها سنگ بنای قانون اساسی انگلیس نامیده‌اند. این منشور هنوز به مثابه رشد جوانه دموکراسی و تکامل آن نبود، زیرا هدف این سند عملاً تحکیم حقوق رایج فئودالی بود. با این وصف در این سند یک جمله تجددخواهانه و آینده‌نگر آمده است که به دنبال آن «... هیچ انسان آزادی نباید دستگیر، زندانی و یا از تملک‌اش محروم و یا محکوم، تبعید و یا به هر صورتی بی‌خانمان شود... مگر به حکم قانون». اهمیت این عمل، ایجاد تعهد و التزام در دستگاه حاکمیت به حق و قانون است، که البته در ابتدا سودی برای همگان نداشت. بعدها، از سال ۱۶۷۹، این امر تداوم و بسط پیدا می‌کند بطوری که بازتاب آن در سر لوحه فرامین جلب و دستگیری افراد در این جمله «Habeas Corpus» دیده می‌شود که معنای آن این است: تو خود حاکم بر جسم خود هستی، و در حقیقت تاکید بر آزادی فرد است.» نگاه کنید به «مبارزه در راه حقوق بشر»، به قلم اکسل هرمان، ترجمه اصغر پورکاشانی.

می‌سازد. قدرت روزافزون بنیادگرایی اسلامی، ثبات نظام‌های مردم‌سالاری را که می‌بایست برقرار شوند مشکل‌آفرین می‌کند. خواست حکومت مردمی در کویت، به دنبال رهایی‌اش توسط نیروهای آمریکائی در ۱۹۹۱، پدیدار آمد.

ث. آمریکای لاتین: حرکت به پیش به سوی مردم‌سالاری: دهه ۱۹۸۰ شاهد چرخش اکثریت وسیع ملت‌های آمریکای لاتین به سوی مردم‌سالاری بود. در طی بیست سال قبل از آن، هر یک از ملت‌های شبه‌قاره آمریکای لاتین دچار مرحله‌ای از حکومت اقتدارگرایانه شده بود، مگر کلمبیا، ونزوئلا، کاستاریکا و بلیز. واقع امر این است که اقتدارگرایی قاعده حکومت در آمریکای لاتین بوده، آنهم از زمانی که این منطقه از سلطه استعماری اسپانیا در آغاز سده ۱۸۰۰ رها شد. امروزه، با این حال، فقط سه حکومت در تمامی آمریکای لاتین هستند که هیچ ادعای مشروعیت مردم‌سالار ندارند: کوبا، سورینام و گویانا.

موانع موجود بر سر راه مردم‌سالاری: ولی، مسیری که آمریکای لاتین به سوی مردم‌سالاری می‌پیماید، مسیری آسان و بدون مانع نخواهد بود. گرچه انتخابات گام مهمی است، اما انتخابات تنها به تشکیل مردم‌سالاری کامل نمی‌انجامد. در جوامع ریشه‌دار در سنت‌های اقتدارگرایانه، توسعه و تقویت عادات مردم‌سالارانه و نهادهایش، ظاهراً دهه‌ها به طول خواهد انجامید. علاوه بر این، بحران‌های فاجعه‌آسای اقتصادی قاره، مانعی بر سر راه پیشرفت مردم‌سالاری است. در سال‌های ۱۹۸۰، که در آمریکای لاتین به عنوان «دهه‌زدست‌رفته» شناخته می‌شود، تولید ناخالص داخلی نه درصد سقوط کرد. آمریکای لاتین شاهد فقر فزاینده، اختلاف وسیع میزان ثروت میان ثروتمندان و فقرا، و انحطاط طبقه متوسط به خودی‌خود کوچک، یعنی شاهد تحولی مخالف با آنچه معمولاً از جوامع مردم‌سالار انتظار می‌رود، بوده است. در ۱۹۸۹، نرخ متوسط تورم در منطقه ۱۰۰۰ درصد بود، و در ۱۹۹۰ آمریکای لاتین مجموعاً ۴۲۰ میلیارد دلار بدهی خارجی انباشت کرده است.

سیاست‌های اقتصادی: مردم‌سالاری‌های جوان آمریکای لاتین، برای مبارزه با مشکلات اقتصادی‌شان، به سوی سیاست‌های متعارف و سیاست‌های بازار آزاد روی آورده‌اند، رویکردی که نشانه‌ای از کارآمدی در آن دیده می‌شود، اگرچه به قیمت هزینه‌های اجتماعی وسیع. ریاضت اقتصادی و تحمل سختی‌های روزافزون عامل بی‌ثباتی اجتماعی خواهند شد، بی‌ثباتی که بنیادهای شکننده‌ای را که مردم‌سالاری‌های آمریکای لاتین روی آن بنا شده‌اند، تهدید می‌کند. هر یک از این اقدامات - یعنی پیشرفت در مردم‌سالاری و بهبود وضعیت اقتصادی - به تنهایی امری پیچیده و فرآیندی شکننده خواهد بود. این چالش بزرگ آمریکای لاتین و جهان در دهه‌های آینده است.

سیاست آمریکا: سیاست آمریکا در قبال همسایگان جنوبی‌اش نسبت به گذشته چرخشی داشته است. به صورت رسمی، کمک‌های نظامی و اقتصادی برای مبارزه با تهدید کمونیسم به منطقه تزریق می‌شد. ولی در چند ساله اخیر، هم توان آمریکا در دادن کمک‌های مستقیم و هم ترس از کمونیسم کاهش یافته است. در دسامبر ۱۹۹۰، جورج بوش، رئیس‌جمهور وقت این کشور، سفرهایی در منطقه انجام داد تا برنامه جدیداش را تحت عنوان «اقدام برای ابتکار معطوف به کشورهای آمریکائی»^۱ پیش

ببرد. هدف از این ابتکار، حمایت از تغییرات سیاسی و اقتصادی در آمریکای لاتین و تشویق بازرگانی آزاد، بازارهای آزاد، کاهش بدهی، خصوصی کردن و تشویق سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خارجی در آمریکای لاتین بود. آنچه در پائین می‌آید، بررسی مورد به مورد آغاز دورنمای مردم‌سالاری در شبه‌قاره آمریکای لاتین است.

مکزیک: از پایان انقلاب ۱۹۱۰، مکزیکیک تحت حکومت حزب پی. آر. آی.^۱ به سر می‌برد، که خود ملقمه‌ای ناهمگون از انواع منافع گروهی بوده است. اگر چه این حزب اجازه مخالفت باز و سازمان‌یافته سیاسی را نداده است، اما، به صورت سنتی، رقابتی معقول برای دست یافتن به قدرت میان شاخه‌های درون‌حزبی وجود داشته و رئیس‌جمهورهای غیرنظامی هر شش سال یک بار به قدرت رسیده‌اند. کارلوس سالیناس دو گوتاری^۲ - که در ۱۹۸۸ به ریاست جمهوری برگزیده شد - برای چاره‌جویی مشکلات جدی اقتصادی کشورش، در پی بدست آوردن یک وکالت مردمی سیاسی قوی بود. از این رو، وی وعده باز کردن فضای سیاسی کشور را داد. در نتیجه، احزاب غیر پی. آر. آی توانستند بر تعداد کرسی‌های نمایندگی‌شان در پارلمان این کشور افزوده و حتی یکی از نامزدهای نیروهای اپوزیسیون توانست، برای نخستین بار در قرن بیستم، به فرمانداری یکی از ایالت‌های مکزیکیک دست پیدا کند.

آمریکای مرکزی: در آمریکای مرکزی، دهه ۱۹۸۰ مرحله انقلاب و شورش‌ها بود، زیرا پیکارهای سیاسی به شکل مسلحانه جریان داشت. ولی با آغاز دهه نود، صلح و مردم‌سالاری مدنی شروع به رشد کرد. با انتخاب ویولتا باریوس دو چامورو^۳ در ۱۹۹۰، گروه کنتراس (Contras) در نیکاراگوئه، پس از نه سال جنگ، سلاح‌هایش را زمین گذاشت و با ترک پایگاه‌هایش در هندوراس، افراد آن به خانه‌هایشان برگشتند. با وجود درگیری‌های سیاسی در هندوراس و در گواتمالا، در ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ انتخاباتی به نسبت آزاد در سه کشور صورت گرفت. در ۱۹۹۱، چشم‌اندازها برای مذاکره و توافق به خاتمه دادن به جنگ‌های چریکی خانمان‌برانداز ال سالوادور و گواتمالا بهتر از هر وقت دیگر بود. برداشته شدن مانوئل نوریگا^۴ از قدرت نظامی به دست ایالات متحده این امید را ایجاد کرد که مردم‌سالاری در کانال پاناما نیز بیشتر خواهد شد. جوانه دیگری از مردم‌سالاری در بلیز انگلیسی‌زبان، مستعمره سابق بریتانیا، که در ۱۹۸۱ به استقلال رسید، در حال شکوفا شدن بود. بسیاری از روندهای متمایل به مردم‌سالاری در این ناحیه از جهان در پرتو کوشش‌های دیپلماتیک دشوار یکی دیگر از کشورهای آمریکای مرکزی، کاستاریکا، صورت گرفت. کاستاریکا، که سبک «سوئیس آمریکای لاتین» را به خود گرفته، یکی از مردم‌سالاری‌های نیرومند منطقه بشمار می‌رود.

آمریکای جنوبی: آمریکای جنوبی، مانند آمریکای مرکزی، سابقه دیکتاتورها و دخالت نظامیان در حکومت را داشت. تنها سورینام و گویانا شاهد حذف استبداد نظامی و پیدایش نظام‌های مدنی منتخب نشده‌اند. ولی، در تمامی منطقه، این گونه تحولات ناپایدار هستند.

ملت‌هایی که در آنها مردم‌سالاری ریشه‌دار شده است: از ملت‌های آمریکای جنوبی، کلمبیا و

1. Institutional Revolutionary Party (PRI)
2. Carlos Salinas de Gotari (1948-)
3. Violeta Barrios de Chamorro (1929-)
4. Manuel Noriega (1934-)

ونزوئلا از بلندمدت‌ترین حکومت‌های مردم‌سالار به طور پیوسته برخوردار بوده‌اند. با وجود این که کلمبیا از سال‌های آغاز دهه نود، شروع به مذاکره برای پایان دادن به جنگ چریکی ده ساله‌اش کرد، اما، قدرت روزافزون قاچاقچیان مواد مخدر، نهادهای مردم‌سالاری مدنی این کشور را همچنان تهدید می‌کند. در سالهای دهه هشتاد، سیصد و پنجاه تن از کارکنان دادگستری و پنجاه تن از قضات این کشور جان خود را در راه مبارزه با قاچاقچیان از دست داده‌اند. ونزوئلا، به برکت ذخائر نفتی‌اش که برخلاف دیگر کشورهای این منطقه منبعی برای ثروت اقتصادی‌اش محسوب می‌شود، با مشکلاتی اینچنین تند روبرو نیست. ولی، حتی در همین کشور نیز وجود مشکلات اقتصادی عامل خشونت مدنی بوده است. هنگامی که رئیس‌جمهور به‌تازگی برگزیده شده این کشور، کارلوس آندرس پرز، قیمت‌ها را بالا برد و ارزش پول جاری را کاهش داد تا کسری بودجه کشور را تأمین کند، مردم‌سالاری سی و یک ساله ونزوئلا دستخوش شورش‌هایی شد که بنا به گزارش‌ها صدها کشته و هزاران زخمی بر جای گذاشت.

دیگر ملت‌های روی آورنده به مردم‌سالاری: همه ملت‌های باقی‌مانده به مردم‌سالاری روی آورده‌اند و از سال‌های دهه هشتاد انتخاباتی که بیش و کم از موازین مشروعیت برخوردار بوده‌اند، برگزار می‌کنند. در اکوادور (۱۹۷۹)، بولیوی (۱۹۸۲) و پاراگوئه (۱۹۸۹)، قدرت‌های نظامی که تا آن تاریخ حسابی جاخوش کرده بودند، سقوط کرده و جای خود را به حکومت‌های مدنی برخاسته از انتخاب مردم دادند. ولی، در هر کدام از این کشورها، حکومت پیوندهای استوار خود با ارتش را حفظ کرده است. در برخی موارد، منصفانه بودن انتخابات آشکارا مورد سؤال قرار گرفته است. با اینهمه، پیشرفت به سوی مردم‌سالاری متوقف نشده است. در اکوادور، بولیوی، و در پاراگوئه، گذار دشوار از نظام‌های اقتدارگرا صورت گرفته و مردم‌سالاری به طور پیوسته استحکام خود را به دست آورده است.

مستحکم کردن پایه‌های مردم‌سالاری دشوار است: در کشورهای دیگر که حکومت‌های نظامی اقتدارگرای‌شان سقوط کرده‌اند - پرو (۱۹۸۰)، آرژانتین (۱۹۸۳)، اوروگوئه (۱۹۸۴)، و برزیل (۱۹۸۵) - اگرچه استحکام بخشیدن به پایه‌های مردم‌سالاری دشوار بوده است، دور شدن از رژیم نظامی با سرعت بیشتری صورت گرفته است. تورم فراگیر، قاچاق مواد مخدر، و گروه چریکی معروف به «راه درخشان» (Shining Path)، عواملی هستند که مردم‌سالاری یازده ساله پرو را بشدت بی‌ثبات کرده‌اند. بدی ۱۱۲ میلیارد دلاری برزیل در جهان بزرگ‌ترین قرض خارجی محسوب می‌شود. بیدرنگ پس از رسیدن به ریاست جمهوری برای نخستین بار در بیست و نه سال با آرای مردم، فرناندو کولور دو ملو رادیکال‌ترین برنامه اقتصادی ارائه شده تا آن روز در آمریکای لاتین را اعلام کرد ولی، یک سالی نگذشته بود که تورم فوق‌العاده شدید همچنان تهدید آشکاری باقی مانده بود و اقتصاد برزیل هنوز به پیشرفت چندانی دست نیافته بود. در آرژانتین هم، بدهکاری و تورم از مشکلات اساسی‌اند، چرا که در این کشور مردم‌سالاری جوان‌اش همیشه با چندین شورش کوچک ولی آشکار توسط دسته‌هایی از نظامیان‌اش که به کاراپینتاداس (Carapintadas) یا «چهره‌های نقاشی شده» معروف‌اند، روبرو بوده است. شیلی: شیلی نیز، از سوی دیگر، نشانی از امیدواری برای آمریکای لاتین است. بین ۱۹۷۳ و ۱۹۸۲،

کشور زیر حکومت ژنرال اوگوستو پینوشه^۱، یکی از سرکوبگرترین دیکتاتورها در آمریکای لاتین، بود. ولی، ریاضت‌کشی‌های سخت همراه با تغییراتی در جهت نظام بازار آزاد، فواید خود را از سال‌های دههٔ نود به بعد نشان داد. در سال‌های اخیر، این کشور بدهی خارجی‌اش را تمام کرده، منابع ذخیرهٔ ارزی‌اش را بالا برده و انگیزه‌هایی برای رشد اقتصادی ایجاد کرده است. در انتخابات ۱۹۸۹، مردم این کشور با آرای خود به پینوشه اجازه ندادند حکومت‌اش را هشت سال دیگر تمدید کند. از ۱۹۹۰ به این سو و با افتتاح دورهٔ ریاست‌جمهوری پاتریسیو ایلوین، که به صورت دموکراتیک برگزیده شده بود، وی توانسته است سالم‌ترین اقتصاد و سریع‌ترین مردم‌سالاری تحول‌یابنده در آمریکای لاتین را رهبری کند. نتیجه‌گیری: در آمریکای لاتین، بناکردن مردم‌سالاری‌های پخته و باثبات بر پایه دست‌آورد‌های سال‌های دههٔ نود، کار آسانی نخواهد بود. حکومت‌های مردم‌سالار جوان زیر فشار خواهند بود تا پایه‌های قواعد مدنی مردم‌سالاری را تقویت کنند و در عین حال با تورم بجنگند و بدهی‌های خود را پردازند و سطح زندگانی شهروندان خویش را بالا ببرند. ولی، به گونه‌ای که هرگز پیشتر دیده نشده بود، در آمریکای لاتین شاهد وجود توافقی عام بر سر این موضوع هستیم که کلید حل مشکلات منطقه در حکومت مردم‌سالاری و در اقتصاد آزاد نهفته است.

۲. مخالفت با مردم‌سالاری لیبرال سنتی: علی‌رغم گسترش مردم‌سالاری در جهان، حمله به مفاهیم مردم‌سالاری لیبرال در دولت از منابع گوناگون در حال شیوع است. دیدگاه‌های ضدلیبرالی، اعم از اینکه سرچشمه‌ای صنفی (corporatist) یا اشتراکی (collectivist) داشته باشند، در جهان مدرن از نفوذ درخور توجهی برخوردار بوده‌اند، آنهم معمولاً (اگرچه نه همواره) از خلال وساطت فاشیستی یا جنبش‌های مارکسیستی.

الف. دولت‌های سکولار مخالف مردم‌سالاری لیبرال: در سال‌های آغازین دههٔ نود، تعدادی از دولت‌های مارکسیستی و غیرمارکسیستی مخالف با مردم‌سالاری لیبرال به موجودیت خود ادامه دادند. دولت‌های مارکسیستی: نظام‌های مارکسیستی تحت حکومت‌های خودکامه کمونیستی عبارت‌اند از چین، کوبا، کرهٔ شمالی و ویتنام. به طور سنتی، مقصود اصلی دولت‌های مارکسیستی حفظ نیروهای «مترقی» (progressive) در قدرت برای منفعت مشترک عام است، از جمله از راه به وجود آوردن شکلی سوسیالیستی از تولید و از توزیع. دولت در دست حزب کمونیست، عامل اجرای این مقصود است. برخی دولت‌های مارکسیستی از نهادهای اقتصادی لیبرالی برخوردارند و به عناصری از بازار آزاد اجازهٔ حضور می‌دهند. ولی با آزادسازی معنی‌دار سیاسی مخالفت کرده‌اند.

دولت‌های غیرمارکسیستی: تعداد متنوعی از دولت‌های غیر مارکسیستی، مانند عراق و سوریه در خاورمیانه، مالووی و زئیر در آفریقا، و اندونزی در آسیا، به نام حکومت شخصی، ضرورت سیاسی، و دلایل دیگر، با مردم‌سالاری لیبرال مخالف‌اند. برخی از اینها چیزی نیست جز خودکامگی‌هایی فردی یا تک‌حزبی. در موارد دیگر، با رقابت‌های قومی یا قبیله‌ای روبرو هستیم که بهانه‌ای‌اند برای نکوشیدن در جهت برقرار کردن مردم‌سالاری چندحزبی.

ب. دولت‌های غیر سکولار مخالف با مردم‌سالاری لیبرال: سرانجام، به نظام‌هایی می‌رسیم که هدف

دولت را اجرا و حفظ قوانین و نهادهائی می‌دانند که به گمان آنها بیانگر و کالتی الاهی‌اند و بنابراین تنها نوع نظامی هستند که از مشروعیت برخوردار است. نتیجه این که با مردم‌سالاری لیبرال و سیاست‌های اش در رواداری مؤمنین و غیرمؤمنین، مخالف‌اند. چنین نظام‌هائی را می‌توان به بنیادگرا (fundamentalist) و سنت‌گرا (traditionalist) تقسیم کرد.

دولت‌های بنیادگرای دین‌سالار (Fundamentalist theocratic states): جمهوری اسلامی ایران نمونه‌ای از دین‌سالاری «بنیادگرا» است. دین‌سالاری‌اش برای آن است که حکومت در دست رهبران مذهبی است. بنیادگراست برای آنکه بر تعبیر واژه‌به‌واژه اصول جزمی مذهب بنا شده است و همان جزمیات را با همه توان دولتی خود، به عنوان قانون به اجرا می‌گذارد.

دولت‌های مذهبی سنت‌گرا: عربستان سعودی نمونه‌ای از دولتی است که به نام نهادهای سنتی و باورهای مذهبی با مردم‌سالاری لیبرال مخالفت می‌کند. از آنجا که نظام حاکم‌اش سلطنت موروثی است، خداسالار نیست. ولی، قانون اسلامی سفت و سختی را در توافق با عملکردهای اسلامی سنتی به اجرا می‌گذارد، از جمله در رفتار نابرابر با زنان، و به آزادی مذهب نیز اجازه بروز و بیان نمی‌دهد. تعداد اندکی از این نوع دولت وجود دارد و باید یقین داشت که روزهای عمرشان انگشت‌شمار است. ولی، به یقین نیز نمی‌توان گفت که چنین نظام‌هائی ضرورتاً جای خود را به مردم‌سالاری لیبرال خواهند داد.

۳. بحث در باره نظام مردم‌سالار: در درون مردم‌سالاری‌های غربی، بحث‌های فراوانی در باره وسعت و دامنه فعالیت‌های حکومتی و این که چه چیزی می‌تواند در یک جامعه آزاد مجاز باشد، در جریان است.

الف. دامنه فعالیت‌های دولت در زمینه رفاه عمومی: مسائلی که اغلب در مردم‌سالاری‌های غربی مورد بحث قرار می‌گیرند، دربرگیرنده این پرسش‌هاست که آیا دولت باید بر دامنه نوع و سطح منافع که برای فقیران و محرومان قائل است بیفزاید یا نه؟ آیا در این جهت به حد کافی پیش رفته است یا اینکه زیاده‌تر از حد لازم در این عرصه پیش رفته است؟ چه نوع منافع رفاهی دولت می‌بایست برای شهروندان طبقه متوسط فراهم سازد و آیا دولت می‌بایست در توزیع دوباره ثروت اساساً دخالتی داشته باشد یا نه؟ همه این مسائل از موارد اختلاف‌اند.

ب. قواعد حکومت و درجه فعالیت: این که دولت تا چه حد می‌بایست زندگی اقتصادی را قاعده‌مند کند و این که آیا دولت می‌بایست مالک و گرداننده هر صنعت بنیانی باشد یا نه، از مسائل مورد بحث در مردم‌سالاری‌های غربی‌اند. نمونه‌هائی از این مسائل مورد بحث عبارت‌اند از: آیا حکومت‌های مردم‌سالاری‌های غربی، بویژه در ایالات متحده آمریکا، چنان گسترده و دخالت‌کننده در هر کاری‌اند که جائی برای فرد باقی نمانده است؟ آیا در عقب‌نشینی‌های سیاسی، این خصلت دولت معاصر است که باید مورد سرزنش قرار گیرد؟

پ. آزادی فردی و مسائل اخلاقی: بحث در آمریکا، و تا حدی کمتر در بریتانیا، اغلب بر سر دسته‌ای از مسائل مورد اختلاف در باب قانونی کردن برخی اصول متعارف اخلاقی و سنتی‌ست، از جمله سقط جنین، انتشار مطالب خلاف عفت عمومی، و به اصطلاح «جرائم بدون قربانی» (victimless crimes) مانند همجنس‌گرایی و فحشا. آیا این گونه مسائل را باید فقط مسائلی اخلاقی دانست که در یک جامعه

آزاد، مصداق قوانین نیستند؟ یا این که موضوع اخلاقی مستتر در اینها، می‌بایست به حکمیت جامعه درآید و قانون در این موارد نیز دخالت داشته باشد؟

۴. زوال قلمرو جغرافیایی به عنوان مبنای حاکمیت (Decline of territorial sovereignty): در موارد متعدد، ترکیب نیروهای جمعیتی و اقتصادی، به کاهش کنترل دولت بر قلمرو جغرافیایی حاکمیت آن انجامیده است.

الف. مهاجرت از جهان سوم: تعداد وسیعی از مردمان جهان سوم، گریزان از فقر و از ستمگری، به دولت‌های صنعتی، ویژه در اروپا و در آمریکای شمالی، پناه می‌آورند. برخی از این گونه مهاجرت‌ها قانونی انجام گرفته‌اند و بسیاری دیگر به صورت غیر قانونی. ظاهراً قابلیت و خواست برخی دولت‌های مردم‌سالار، ویژه در ایالات متحده آمریکا، در کنترل مرزهای‌شان رو به زوال است. تعداد وسیع مهاجران غیرقانونی جهان سوم، بالقوه می‌تواند بر خصلت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشورهای پذیرای این گونه مهاجران تاثیر بگذارد و تغییری در آن پدید آورد.

ب. نیروهای اقتصادی بین‌المللی: و این در حالی‌ست که گردش آزاد سرمایه در ورای مرزهای قلمرو جغرافیایی حاکمیت دولت، مقیاس وسیع مالکیت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی، قدرت شرکت‌های چندملیتی، آسانی نسبی واردات و صادرات، و ملاحظات مشابه، به کاهش قابلیت دولت در کنترل مرزهای خودش انجامیده است.

پ. ارتباطات بین‌المللی: نیروهای دیگر، نظیر صادرات و واردات فرهنگ پاپ مردمی (popular culture)، سهولت سفرهای بین‌المللی و ارتباطات، و آگاهی به این که برخی مشکلات اقتصادی و زیست‌محیطی تنها در یک مقیاس بین‌المللی و جهانی می‌توانند بررسی و حل شوند، و عوامل مشابه، در مواردی باعث زوال علائق به یک کشور خاص می‌شوند. دولت مدرن، اعم از مردم‌سالار یا اقتدارگرا، ظاهراً در حال تزلزل است و خصلت آینده‌اش نامعلوم. بخصوص، این موضوع که آیا این گونه دولت می‌تواند هوای لازم برای تنفس و عمق ذات وفاداری موجود در نسل‌های پیشین را در مردمان احیاء کند یا نه، در عصر تحرک جغرافیایی در «دهکده جهانی»، مساله‌ای‌ست باز به روی بررسی و بحث بیشتر.

۵. ازهم‌پاشیدگی (disintegration) و درهم‌تنیدگی (integration) سیاسی و اقتصادی: به موازات پایان یافتن قرن بیستم، دو گرایش متناقض، یکی نگران از هم‌پاشیدن دولت‌های چندملیتی و چندقومی، دیگری خواهان ایجاد تنواره‌های سیاسی و اقتصادی فراملی، قابل تشخیص‌اند.

الف. یکپارچگی یا ادغام سیاسی و اقتصادی: در بخش‌های متعددی از جهان، «بازارهای مشترک» برپا شده است. مقصود از بازار مشترک، گروهی از دولت‌ها هستند که نرخ‌ها را بین خودشان پائین می‌آورند در حالی که همان نرخ‌ها را برای دیگران نگاه می‌دارند. این کشورها همچنین به حرکت آزاد سرمایه و جمعیت از خلال مرزهای‌شان اجازه می‌دهند. این که یکپارچگی اقتصادی تا چه حد به یکپارچگی سیاسی بینجامد، موضوع بسیار مهمی است. این اهمیت از آن روست که انتظار می‌رود دولت‌هایی که از وسعت بیشتری برخوردارند، از نفوذ بیشتری نیز در جهان بهره‌مند باشند. همین دولت‌ها در ضمن ممکن است به رقبای نیرومندتری برای یکدیگر در بازارهای جهان تبدیل شوند.

اتحادیه اروپا: مهم‌ترین نمونه از روند یکپارچگی اقتصادی و سیاسی، بازار مشترک اروپاست که اکنون دیگر «پارلمان اروپا» را هم به وجود آورده است. تا پیش از ۱۹۹۲ میلادی، اتحادیه اروپا نرخ‌ها و محدودیت‌های موجود بر سر تردد مردم در درون مرزهای‌اش را برداشته بود. نوعی ایالات متحده اروپای فوق‌ملی (supra-national United States of Europe) ممکن است در تحولات آینده شکل بگیرد که بریتانیا از هم اکنون سخت با آن مخالف است.

یکپارچگی‌های اقتصادی دیگر: درجه‌ای از یکپارچگی اقتصادی در حال پیش آمدن است یا پیشنهاد آن در بین تعدادی از کشورها در دیگر نقاط جهان مطرح شده است. به عنوان مثال، بازار مشترک آمریکای مرکزی تا حدی شکل گرفته است. ایالات متحده آمریکا و کانادا به این توافق رسیده‌اند که نرخ‌ها را بتدریج بردارند و حتی ممکن است همین کار را با مکزیک نیز انجام دهند. نهادهای بین‌المللی مانند معاهده عمومی تعرفه‌های گمرکی و تجارت^۱، از موانع موجود بین اعضای‌اش بتدریج کاسته است. بین کشورهای آمریکای جنوبی نیز بازار مشترکی پیشنهاد شده است.

ب. ملی‌گرایی و فروپاشی سیاسی: موضوع خلاف انتظار این است که در حالی که تنواری‌های سیاسی فراملی مانند اتحادیه اروپا در حال شکل گرفتن بوده و از شهروندان دولت‌های عضو می‌خواهند که نسبت به آن وفاداری نشان دهند، روند مخالفی در حال پدید آمدن است.

کشورهای کمونیستی سابق: برجسته‌ترین نمونه از این گونه روند مخالف، از هم پاشیده شدن پیمان ورشو و تکه‌تکه شدن خود اتحاد جماهیر شوروی است که جمهوری‌های سازنده آن هر کدام به نوبه خود اعلام حاکمیت می‌کنند و یکایک جدا می‌شوند.

کانادا و یوگسلاوی: مثالی دیگر از جنبش‌های متمایل به جدائی کاناداست که منطقه فرانسوی‌زبان کبک در آن خواستار خودمختاری فرهنگی و شاید هم استقلال کامل است. مثال دیگر، یوگسلاوی است که وجود تخاصم‌های ملی در بین جمعیت تشکیل دهنده‌اش، تهدیدی برای یکپارچگی کشور و مقدمه‌ای برای از هم پاشیدن آن است.

اتحاد جماهیر شوروی: کودتای ناکام در ماه اوت ۱۹۹۱، از زمینه‌های بی‌ثباتی اتحاد شوروی در وضع کنونی آن است. اتحاد شوروی یا به طور دائم دچار از هم پاشیدن خواهد بود یا به سمت نوعی کنفدراسیون خواهد رفت، و این موضوعی است که آینده تعیین خواهد کرد.

۶. نتیجه‌گیری: درحالی که دولت-ملت مدرن در شرایطی از دگرگونی‌های پی‌درپی قرارداد، دلیل اندکی وجود دارد که باور کنیم که این گونه دولت یا از بین می‌رود یا به کلی زیر سایه تنواری‌های فراملی (trans-national entities)، مانند شرکت‌های چندملیتی یا سازمان ملل متحد، درخواهد آمد. از دید مخالف، در حالی که امکان فروپاشی برخی از دولت‌ها (یوگسلاوی، اتحاد جماهیر شوروی، هندوستان، کانادا) وجود دارد، و دولت‌های دیگر ممکن است از بخشی از حاکمیت خود به نفع یک فدراسیون دست بردارند (مانند اعضای اتحادیه اروپا)، دولت مدرن - چه دگرگون‌شونده و چه غیر آن - ظاهراً ابزار اصلی سازمان‌دهی سیاسی بین‌المللی تا آینده قابل پیش‌بینی باقی خواهد ماند. دولت مدرن، برای بخش اعظم جهان - که به یقین همانا کشورهای توسعه‌یافته جهان‌اند - قادر است نقش اساساً حیاتی

حفاظت از زندگانی کسانی را که در درون مرزهایش به سر می‌برند در برابر حمله‌های درونی و برونی ایفا کند. ورای این مقصود حیاتی و دارای ارزش نخستین، مردم‌سالاری‌های مبتنی بر قانون اساسی، مانند ایالات متحده آمریکا، همواره در کانون وفاداری اعضای‌شان بوده و خواهند ماند. آنجا که هویت ملی و دولت با هم منطبق‌اند - در دولت‌های مبتنی بر وجود یک ملت در تضاد با دولت چندملیتی - وفاداری به کشور گوئی وجه ماندگاری از جهان مدرن است. این امر ثابت شده است که انسجام ملی، نیروی پایداری بوده است، به عنوان مثال در جهان کمونیستی، نیرویی که توانسته است دهه‌های متوالی سرکوب را از سر بگذراند. افزون بر این، دست کم در جهان توسعه‌یافته، مردم‌سالاری‌های مبتنی بر قانون اساسی در استقرار شرایطی که فرد در آن بتواند ذوق و استعدادهای خود را در قالبی آگاه و به عنوان فرد بالغ صاحب اراده و خواست شخصی، آزادانه توسعه دهد، چندان که فرجام نیکوی رویای عمر وی باشد، از توان و قابلیت بر خوردار است که هرگز پیش از آن دیده نشده بود.

شناخت و مهارت‌های مدنی

از کودکستان تا کلاس سوم ابتدایی

اهداف^۱

دانش‌آموزان باید بتوانند:

۱. برخی از مهمترین هدف‌ها را که حکومت در ایالات متحده آمریکا دنبال می‌کند شرح دهند.
۲. ویژگی‌های ذاتی مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی در آمریکا را تشریح کنند:
 - مردم سرچشمه نهائی اقتدار دولت‌اند.
 - هر شهروندی از این حق برخوردار است که رأی بدهد و از راه‌های دیگر بر حکومت تاثیر بگذارد.
 - حکومت مستقیم توسط مردم یا با واسطه نمایندگان منتخب مردم اداره می‌شود.
 - قدرت‌های حکومت محدود به حدودی هستند که قانون تعیین می‌کند.
 - همه مردم از برخی حقوق بنیادی برخوردار هستند که قانون اساسی برای آنها تضمین کرده است.
۳. ارزش‌های بنیادین و اصول مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی در آمریکا را شرح دهند:
 - آزادی باور، بیان و مذهب.
 - برابری فرصت.

۱. در بررسی نخست ممکن است به نظر رسد که دستیابی به هد های تعیین شده برای درجات ک ۳، و ک ۴ فراتر از استعداد های دانش‌آموزان در این سطوح است. از خواننده دعوت می‌شود نگاهی به فعالیت‌های توضیح دهنده‌ای که برای پرورش توان رسیدن به این هدف‌ها طرح‌ریزی شده‌اند بیندازد تا دریابد چگونه می‌توان با آموختن فعالیت‌های نزدیک به تجربه‌ها در این سطح، زمینه لازم برای توسعه یادگیری‌ها و مهارت‌ها را فراهم ساخت. خواننده همچنین متوجه خواهد شد که هدف‌های واحد با پیچیدگی‌های فزاینده از خلال برنامه ک-۱۲ بررسی شده‌اند.

- کاربرد شیوه‌های منصفانه در گردآوری اطلاعات و تصمیم‌گیری‌ها.
- اهمیت تنوع.

۴. بتوانند طرحی یا برنامه‌ای به منظور خدمت به جامعه محلی (local community) بریزند و اجرا کنند که مفید به حال حکومت و مقاصدش باشد، مانند مبارزه با بی‌سوادی.

چارچوب مرجع

✓ چشم‌انداز مفهومی

برای رسیدن به هدف‌های تعیین‌شده در بالا، دانش‌آموز باید بتواند از مفاهیم زیر، تعریف‌ها و توضیحات ساده‌ای ارائه دهد:

۱. حکومت.

۲. مقاصد مهمی که حکومت در ایالات متحده آمریکا برای خدمت به آنهاست:

- ارتقاء نظم، پیش‌بینی‌پذیری (predictability)، و احساس امنیت.
- کنترل توزیع منافع و مضار جامعه، مانند فرصت‌های تعلیم و تربیت و مشاغل، مالیات‌ها.
- ارائه ابزارهایی برای مدیریت تضاد (conflict management) میان افراد و گروه‌ها.
- حمایت و حفاظت از حقوق افراد.
- ارتقای سطح رفاه عمومی.

✓ چشم‌انداز تاریخی

دانش‌آموزان، برای رسیدن به هدف‌های فوق، باید با چهره‌های کلیدی و رویدادهای مهم تاریخ آمریکا که نمونه بارز مفاهیم فوق باشند، آشنا باشند.

✓ چشم‌اندازهای معاصر

دانش‌آموزان، برای دست یافتن به هدف‌های فوق، باید به آگاهی‌های خود بیفزایند و آنها را توسعه دهند، آنهم بر مبنای تجربه‌های خویش در خانه، مدرسه، و در جوامع محلی‌شان، و بدانند حکومت‌شان چه گونه از حقوق آنها حفاظت می‌کند و به رفاه عمومی‌شان می‌افزاید. به عنوان مثال، باید بیاموزند که حکومت چه وسائلی برای تعلیم و تربیت عمومی، برنامه ناهار، پرستاری در مدارس، مراقبت‌های بعد از مدرسه، سلامت، وسائل رفت و آمد، غذا و نوشیدنی سالم، کنترل‌های زیست‌محیطی، و سلامت عمومی، به کار می‌برد.

فعالیت‌های تشریحی

فعالیت‌هایی که توسعه‌دهنده و برآورنده این هدف‌ها هستند عبارت‌اند از:

تعیین و شناخت مقاصدی که حکومت در ایالات متحده آمریکا در پی اجرای آنهاست: دانش‌آموزان باید در یادگیری تجربی فعالیت‌های طرح‌ریزی‌شده که به آنها کمک می‌کند تا دریابند چگونه قواعد

موجود در مدرسه آنان و سائلی برای دست یافتن به موارد زیر را فراهم می‌سازد، شرکت کنند: ۱. ارتقای نظم و احساس امنیت، به عنوان مثال، قواعد محافظتی در زمین بازی، مقررات راهنمایی و رانندگی.

۲. فراهم ساختن وسائل توزیع منصفانه منابع و فرصت‌ها، به عنوان مثال، وجود قواعدی که به همه دانش‌آموزان فرصت دهد تا به نوبه خود از تجهیزات زمین‌های ورزشی استفاده کنند، قواعدی که آموزگاران در دادن بخت مساوی به دانش‌آموزان برای شرکت در فعالیت‌های کلاس درس از آنها پیروی می‌کنند، مقررات توزیع منصفانه کتاب‌ها و دیگر وسایل آموزشی به دانش‌آموزان.

۳. ارائه راه‌های منصفانه برای مدیریت و حل و فصل اختلافات، مثل قواعدی که به هر یک از دانش‌آموزان کمک می‌کند تا در یک مورد اختلاف، هم صف خود را داشته باشد و هم بتواند داوری بی‌طرف باقی بماند، ارجحیت دادن به مسالمت (و نه به خصومت) در حل تعارض‌ها.

۴. حمایت از حقوق دانش‌آموزان در مالکیت خصوصی، آزادی اندیشه و مذهب، و مانند اینها. شاگردان ممکن است نقشی به عهده بگیرند و بحث کنند که اعضای ادارات حکومتی در جامعه محلی‌شان چگونه به انواع وظایف حکومتی می‌پردازند، به عنوان مثال: معلمانی که به تعلیم و تربیت شاگردان مشغول‌اند، گاردهای گشتی که مامور مراقبت از زندگی افراد هستند، کارگران سلامت محیط که آشغال‌ها را جمع‌آوری می‌کنند، ماموران انتظامی که مسئول حفظ نظم و دفاع از شهروندان‌اند. دانش‌آموزان ممکن است با نمایندگان ادارات حکومتی مصاحبه کنند تا درباره شغل‌شان و هدف‌هایی که در حوزه مسئولیت آنهاست، شناخت تازه‌ای بدست آورند، مانند: افرادی که در آتش‌نشانی و در اداره پلیس خدمت می‌کنند، پارک‌های عمومی و امکانات تفریحی، بازرسان بهداشت و سلامت، و کارکنان حقوق مدنی.

تشریح ویژگی‌های ذاتی مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی در آمریکا: دانش‌آموزان می‌توانند نوعی حکومت دانش‌آموزی در کلاس یا مدرسه خودشان ایجاد کنند که واجد ویژگی‌های ذاتی مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی باشد، مثل حق هر دانش‌آموز به داشتن یک رأی در ایجاد حکومت‌شان و قواعد آن و انتخاب نمایندگان برای خدمت در حکومت‌شان، و محدود کردن اختیارات و امتیازهای نمایندگان منتخب.

تشریح ارزش‌ها و اصول بنیادین: شاگردان ممکن است دست به پژوهش بزنند و گزارش یافته‌های خود را در مورد زندگی اشخاصی که نمونه اصول و ارزش‌های مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی در آمریکا هستند، به کلاس خودشان بدهند، مثل موارد توماس جفرسون، روزا پارکر، الیزابت کادی استانتون، تئودور روزولت، سیزار چاوز. شاگردان ممکن است رشته نمایش‌هایی برای مدرسه و جامعه محلی‌شان ترتیب بدهند که نمودار اصول و ارزش‌های موجود در اعلامیه استقلال، مقدمه قانون اساسی و منشور حقوق است.

برنامه‌ریزی و اجرای برنامه‌های خدمات محلی: دانش‌آموزان ممکن است برنامه‌ای برای یک طرح خدمت به جامعه محلی (community service) خود بریزند و اجرا کنند، مثل مبارزه با بی‌سوادی یا طرحی برای زیباتر کردن جامعه محلی‌شان.

کلاس‌های چهارم تا ششم

اهداف

شاگردان باید بتوانند:

۱. اصطلاحات سلطنت، مردم‌سالاری لیبرال، و تمامیت‌گرایی را تعریف کنند.
۲. اهداف/اولویت‌های عمده‌ای را که هر یک از انواع حکومت بدانها می‌پردازد شرح دهند.
۳. تاثیر چهره‌ها/رویدادهای مهم در تاریخ رشد مردم‌سالاری لیبرال در آمریکا را بیان کنند.
۴. برآوردی از اعمال و قانون‌های حکومت آمریکا و چهگونگی تاثیر آنها بر حقوق فردی و بالا بردن رفاه عمومی داشته باشند.
۵. وسائلی کارآمد برای تغییر قوانین/سیاست‌ها در آمریکا، که در عمل خدمت مهمی به مقاصد مشروع حکومت نمی‌کنند، ارائه دهند.
۶. برنامه‌ای در جهت خدمت به جامعه محلی خود طرح و اجرا کنند که در ضمن جوابگوی یکی از مقاصد حکومت نیز باشد.

چارچوب مرجع

✓ چشم‌انداز مفهومی

برای رسیدن به هدف‌هایی که در بالا یادآوری شد، دانش‌آموزان باید بتوانند تعاریف و توضیحات ساده‌ای از مفهوم‌های زیر ارائه دهند:

۱. حکومت.

۲. مقاصد مهمی که حکومت در ایالات متحده آمریکا در خدمت آنهاست:

- الف. بالا بردن نظم، پیش‌بینی‌پذیری، و احساس‌های امنیت.
- ب. نظارت بر نحوه توزیع منافع و مضار جامعه، مثل فرصت‌های موجود برای تعلیم و تربیت و مشاغل، مالیات‌ها.
- پ. ارائه راه‌ها و وسائلی برای مدیریت مسالمت‌آمیز نزاع موجود بین افراد و گروه‌ها.
- ت. کمک به برآورده شدن تمایلات اجتماعی و گروهی.
- ث. حفاظت از حقوق فردی.

۳. انواع حکومت:

- الف. سلطنتی
- ب. مردم‌سالاری لیبرال
- پ. تمامیت‌گرا

✓ چشم‌انداز تاریخی

برای دست‌یابی به هدف‌های فوق، دانش‌آموزان باید به چشم‌اندازی تاریخی دست‌یابند که مستلزم آشنائی با مسائل زیر است:

یک. دیدگاه‌های مدرن از حکومت متمرکز بر موارد زیر:

الف. سلطنت و اشرافیت در بریتانیای کبیر و در فرانسه در قرن هیجدهم.
ب. مردم‌سالاری لیبرال در ایالات متحده با تمرکز روی دورهٔ بنیادگذاری و تاکید بر افراد و رویدادهای کلیدی که تا امروز به تحولات حکومت مردمی مبتنی بر قانون اساسی کمک کرده‌اند، مثلاً بسط و تعمیم دامنه حق رأی.

پ. تمامیت‌گرایی در کشورهایی چون چین، آرژانتین، شیلی، رومانی.

ت. قانون‌گذاری و دیگر اقدام‌های حکومت‌های فدرال و ایالتی که در پیش بردن مقاصد مشروع حکومت در آمریکا کاری انجام داده یا نداده‌اند، به عنوان مثال، منشور حقوق، متمم‌های ۱۴، ۱۶، ۱۸، و ۲۱؛ تصمیم‌گیری در سکاٹ^۱، قانون‌های جیم کرو^۲، اقدامات مربوط به اسکان دوبارهٔ بومیان آمریکا^۳، گردآوری ژاپنی‌ها در اردوگاهی خاص^۴.

سه. تصمیم‌های دیوان عالی و قانون‌گذاری در حقوق مدنی در تعیین مرزها که بر حمایت دولت از حقوق فردی افزوده‌اند.

چهار. رویدادهای عمده در تاریخ آمریکا که بیانگر کوشش‌های افراد و گروه‌ها برای تاثیرگذاری بر سیاست عمومی به منظور افزودن بر پیشبرد ارزش‌ها و اصول بنیادی مردم‌سالاری در آمریکاست، مانند جنبش لغای بردگی، جنبش کارگری، جنبش کار کودکان، رأی‌گیری، و جنبش حقوق مدنی.

❖ چشم‌اندازهای معاصر

برای دست یافتن به هدف‌های بالا، دانش‌آموزان باید با موارد زیر آشنا باشند:

۱. بحث‌های جاری در باب میزان مسئولیت دولت در مراقبت از نیازمندان، تضمین حداقل سطح زندگی، تضمین خدمات بهداشتی بنیادی کودکان، و حفظ و حراست از محیط‌زیست.
۲. کوشش‌ها برای دست‌یابی به مردم‌سالاری در اتحاد شوروی، اروپای شرقی، چین، آسیا، آفریقا، و آمریکای جنوبی.

فعالیت‌های تشریحی

فعالیت‌هایی که به هدف‌های فوق کمک می‌کنند، عبارتند از:

❖ جست و جوی مقاصدی که حکومت در خدمت آنهاست

دانش‌آموزان باید:

۱. در بارهٔ چهره‌های کلیدی و رویدادهای مهم در تاریخ تحول مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی

1. Dred Scott Decision

2. Jim Crow laws

3. Native American relocation acts

4. Japanese internment

در بریتانیای کبیر و در ایالات متحده تحقیق کنند و به کلاس خود گزارش بدهند؛ در این تحقیق باید توجهی خاص به برقراری و رشد شرکت در انتخابات و رأی دادن و گسترش حقوق فردی با متمم ۱۴ قانون اساسی، تصمیم‌های قضائی، و قانون‌گذاری در باب حقوق مدنی بشود.

۲. برگزیدن بخش‌هایی از نوشته‌های رهبرانی چون جفرسون، مادیسون، لینکلن، و مارتین لوتر کینگ در اجرای افکارشان زیر عنوان مقاصد حکومت، و به بحث گذاشتن آنها در بین دانش‌آموزان.

۳. انتخاب منحنی‌ها و نمودارهای مربوط به بودجهٔ محلی، ایالتی، یا فدرالی حکومت، به منظور نشان دادن مقاصدی که بودجه برای دست‌یابی به آنها تنظیم شده و تعیین نحوهٔ تقدم‌های این مقاصد.

۴. انتخاب موضوعی مربوط به مقاصد و مسئولیت‌های حکومت و دعوت از مدافعان هر یک از این موضوع‌ها برای صحبت در بارهٔ آنها در سر کلاس، و سپس واداشتن دانش‌آموزان به بحث در باب این موضوع‌ها، مثل پیش‌بینی منافع معالجهٔ روزانه یا معالجهٔ بهداشتی، همین موارد برای بی‌خانمان‌ها، کنترل استخراج در سواحل.

❖ برآورد سیاست‌ها و قوانین

دانش‌آموزان باید:

۱. بریده‌هایی از روزنامه‌ها دربارهٔ فعالیت‌های انواع دستگاه‌های اداری در سطوح محلی، ایالتی، و فدرال تهیه کرده و به تحلیل آنها پردازند تا ببینند این فعالیت‌ها در خدمت چه مقصودی است و سرمقاله‌هایی بنویسند دربرآورد این موضوع که دستگاه‌های اداری تا چه حد در حفاظت از حقوق فردی و بالا بردن رفاه عمومی موفق بوده‌اند.

۲. بریده‌هایی از روزنامه‌ها و مجله‌ها در بارهٔ فعالیت‌های حکومت در حفاظت از حقوق بشر تهیه کنند و خودشان بولتنی در باب حقوق بشر در مدرسه‌شان یا در کتابخانهٔ عمومی فراهم آورند.

❖ راهکارهایی برای تأثیرگذاری بر سیاست‌ها و قوانین

دانش‌آموزان باید:

۱. راهکارهایی را که انواع گروه‌های فشار و مدافع منافع خاص و دیگر سازمان‌ها در پیش می‌گیرند تا با مصاحبه با نمایندگان گروه‌های درگیر، بر سیاست‌های عمومی تأثیر بگذارند، مورد بررسی قرار دهند.

۲. از رسانه‌های خبری و دیگر منابع، اطلاعاتی در بارهٔ قوانین یا سیاست‌های جاری که به نظر آنها به نحو مناسبی از حقوق افراد حفاظت نمی‌کنند و/یا منفعت عمومی را ارتقاء نمی‌دهند، گرد آورند. سپس باید بکوشند پیشنهاد‌های جانشینی که بیانگر افکارشان باشد برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های عمومی ارائه دهند. به عنوان مثال، دانش‌آموزان ممکن است به بررسی سیاست‌های محلی در باب نحوهٔ استفاده از مود بازیافتی، استفاده از مواد مخدر غیرقانونی، قوانین مربوط به ترک تحصیل یا غیبت غیرمجاز از کلاس درس، قواعد و ترتیبات مربوط به رفاه، یا مقتضیات فارغ‌التحصیلی، پردازند. آنگاه، ممکن است راه‌حل‌های جانشینی را پیشنهاد کنند و برای عملی کردن آنها بکوشند، مثلاً نامه‌نگاری، گردآوری امضاء و ملاقات با مقامات یا اشخاص بانفوذ برای ارائهٔ مواضع خودشان.

✓ طرح‌ریزی و اجرای برنامه‌های خدمات محلی
دانش‌آموزان برنامه‌ریزی و اجرای طرحی برای ارائه خدمات محلی را به عهده می‌گیرند، مانند مشارکت در طرح و امضاگیری برای موضوعی که مورد توجه جامعه محلی است.

کلاس‌های هفتم تا نهم

اهداف

دانش‌آموزان باید بتوانند:

۱. مقاصدی را که انواع حکومت‌ها در پیش روی خود دارند، با تقدم‌هایی که برای آنها قائل هستند، تشخیص بدهند. این موضوع‌ها با تحلیل عملکرد حکومت‌ها، سیاست‌ها، قوانین، و منابعی که برای هر کدام در بودجه‌های‌شان اختصاص می‌دهند، مشخص می‌شوند.
۲. نمونه‌های معاصر از حکومت سلطنتی/اشرافی، مردم‌سالاری لیبرال، کمونیسم و فاشیسم را شرح دهند.

- مقاصد عمده‌ای را که هر یک از انواع حکومت دنبال می‌کند، تشریح کنند.
- عقلانیتی را که مدافعان هر یک از این حکومت‌ها در نظر دارند، بیان کنند.
- تأثیری را که اقدام‌های حکومت‌ها بر حقوق فردی و بر بالا بردن رفاه عمومی دارد، برآورد کنند.

۳. در صورتی که فکر می‌کنند سیاست‌ها و قوانین موجود به نحو لازم در خدمت مقاصد مشروع حکومت نیست، پیشنهادهایی برای تغییر قوانین و سیاست‌ها، همراه با ابزارهای لازم در جهت اجرای‌شان، داشته باشند.

۴. طرحی برای خدمت به جامعه محلی بریزند و بدان عمل کنند، طرحی که در جهت خدمت به مقاصد حکومت تدوین شده باشد.

چارچوب مرجع

✓ چشم‌انداز مفهومی

برای دست یافتن به هدف‌های بالا، دانش‌آموزان باید بتوانند تعاریف و توضیحات ساده‌ای از مفاهیمی که در زیر آورده می‌شود، ارائه دهند.

۱. حکومت و دولت

۲. مقاصد حکومت:

- نظم، قابلیت پیش‌بینی، امنیت
- توزیع منابع
- مدیریت تضاد و تعارض
- برآوردن تمایلات اجتماع و گروه

- پاسداری از حقوق فردی
- بهبود شرایط اخلاقی
- حراست از مالکیت
- ۳. انواع حکومت
 - سلطنتی / اشرافی
 - مردم‌سالاری لیبرال
 - کمونیسم قرن بیستمی
 - فاشیسم

✓ چشم‌انداز تاریخی

برای دست یافتن به هدف‌های فوق، دانش‌آموزان باید بتوانند چشم‌اندازی تاریخی پیش بکشند که مستلزم آشنائی با موارد زیر است:

۱. یونان باستان، با تمرکز بر روی افراد و رویدادهای کلیدی در تاریخ سیاسی آتن و اسپارت.
۲. روم باستان، با تمرکز روی افراد و رویدادهای کلیدی در تاریخ سیاسی جمهوری رُم و قانون رُم.
۳. حکومت در سده‌های میانه و ایام آغازین دوره مدرن با تمرکز و تاکید روی تاریخ سیاسی اروپا در فاصله سقوط امپراتوری روم و «انقلاب شکوهمند».
۴. چشم‌اندازهای غیرغربی در باب دولت و فرمانروائی سیاسی، مانند چین، آفریقا، و بومیان شمال و جنوب آمریکا.
۵. دیدگاه‌های مدرن در باب دولت، با تمرکز بر:
 - مردم‌سالاری لیبرال از دیروز تا امروز و توجه خاص به تحول مفهوم حکومت مردمی مبتنی بر قانون اساسی، اهمیت وجود یک شهروند با فرهنگ، گسترش حق رأی، رواداری در برابر گوناگونی، اقتصاد بازار و دولت رفاه.
 - کمونیسم قرن بیستمی در کشورهائی چون اتحاد شوروی، چین و آمریکای لاتین.
 - فاشیسم در ایتالیا، آلمان، ژاپن و در شیلی.
۶. رویدادها و چهره‌های کلیدی مهم در پیکار تاریخی برای حقوق بشر و اعتلای منفعت عمومی، مثل سوزان ب. آنتونی، لوئیس براندیس، گاندی، مارتین لوتر کینگ، ژرم دسموند توتو، مادر تره‌زا.
۷. موقعیت، راهبرد، و تجارب افراد و گروه‌هائی که می‌کوشند تا بر سیاست‌گذاری عمومی در مسائلی که به حقوق بشر و رفاه عمومی مربوط می‌شود، تأثیر بگذارند، مثل گروه‌های مذهبی، گروه‌های الغاء‌طلب، گروه‌های مصرف‌کننده، و گروه‌های مربوط به محیط‌زیست.

✓ چشم‌اندازهای معاصر

برای دست یافتن به هدف‌های بالا، دانش‌آموزان باید با موارد زیر آشنا باشند:

۱. مخالفت با مردم‌سالاری لیبرال سنتی، مثل مورد ایران که حکومت‌اش زیر سلطه روحانیت قرار

دارد.

۲. بحث در بارهٔ مسئولیت دولت در تامین تهی‌دستان، و محدودیت‌هایی که دولت می‌تواند برای اقتصاد وضع کند.
۳. کوشش‌ها به منظور برقراری مردم‌سالاری در اتحاد شوروی، اروپای شرقی، چین، آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی.

فعالیت‌های تشریحی

فعالیت‌های توضیح‌دهنده اهداف فوق، عبارت‌اند از:

✓ تعیین مقاصدی که حکومت برای خدمت به آنها ست
دانش‌آموزان باید:

۱. در باب چهره‌ها و رویدادهای کلیدی تاریخ حکومت در آتن، سپارت، و رُم که نمونه‌هایی از فکرت‌های متفاوت در بارهٔ مقاصد خاص حکومت‌اند، تحقیق کنند و گزارش دهند، مثل افلاطون، ارسطو، سیسرو، و بنیادگذاران جمهوری رُم.
۲. چهره‌ها و رویدادهای تاریخی کلیدی در تحول مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی در تمدن‌های غربی را، با تمرکز روی برقراری و گسترش حقوق فردی به عنوان مقصودی بنیادی برای حکومت، ترسیم کرده و عرضه کنند.
۳. قانون‌های اساسی ایالت‌شان و قانون اساسی فدرال را در باب حفاظت از حقوق فردی و اعتلای رفاه عمومی از نظر تضاد با هم مقایسه کنند. موضوعی را که به مقاصد خاص حکومت مربوط می‌شود، بیابند و از مدافعان مواضع گوناگون دعوت کنند تا در یک مباحثهٔ جمعی که مدیریت آن با کلاس آنهاست، شرکت کنند. بعد از برقراری این مباحثه، دانش‌آموزان باید بتوانند تعیین کنند کدامیک از مواضع‌گیری‌ها را پسندیده و تایید می‌کنند.

✓ برآورد سیاست‌ها و قوانین
دانش‌آموزان باید:

۱. اطلاعات لازم در باب فعالیت‌های ادارات محلی، ایالتی، و فدرال حکومت را از روزنامه‌ها و دیگر منابع بگیرند و آنها را تحلیل کرده تا مشخص شود که اهداف پیگیری شده از سوی این ادارات چیست و تاثیر این مقاصد بر حقوق فردی و منفعت عمومی کدام است. سپس، یافته‌های خویش را در مورد این فعالیت‌ها در مدرسه یا در روزنامه محلی عرضه کنند.
۲. به دیدار مسئولان محلی در بخش‌های اداری، قانونگذاری، یا قضائی بروند و به صحبت‌های‌شان گوش بدهند، و تحلیل‌اش کنند تا دریابند به چه مقاصدی خدمت می‌کنند؛ و گزارشی در باب اینکه این بخش‌ها تا چه حد توانسته‌اند از حقوق فردی حفاظت کنند و رفاه عمومی را بالا ببرند، بنویسند و آن را به همان اداراتی که رفته‌اند و از آنها بازدید کرده‌اند، بفرستند.

۳. با استخراج مواد لازم از اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل متحد، به عنوان ضوابطی برای تشخیص و گردآوری بریده‌های خبری در باب اوضاع چندین کشور، زمینه‌ای فراهم سازند که نشان دهد که این ملت‌ها ضوابط مورد بحث را رعایت می‌کنند یا خیر. دانش‌آموزان باید نوعی «دیدار با مطبوعات» تلویزیونی راه بیندازند که وضع مربوط به موضوعاتی مانند آزادی مذهب، حق مخالفت سیاسی، و روند شایسته قانون را در طی آن بررسی کند.

✓ پیشنهاد راه‌ها و وسائلی برای تاثیر گذاشتن بر سیاست‌ها و قوانین باید مواردی از قوانین و سیاست‌های جاری را بیابند که تصور می‌کنند مفید به مقاصد مشروع حکومت نیست، مثل کارهایی که در تامین هزینه‌های مالی انتخابات صورت می‌گیرد. آنگاه باید بنشینند و گام‌هایی راهبردی برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های فوق و اعتلا آنها، ارائه دهند.

✓ طرح‌ریزی و اجرای برنامه‌های خدمات محلی دانش‌آموزان ممکن است طرحی را برای خدمات محلی در نظر بگیرند و به اجرا بگذارند، مثل نوشتن و تولید اعلان‌های آگاهی‌دهنده خدمات عمومی در باب مبارزه برای سوادآموزی افراد بالغ و خدمات گذارسانی و غیره.

چارچوب مرجع

✓ چشم‌انداز مفهومی

برای دستیابی به هدف‌های فوق، دانش‌آموزان باید بتوانند تعاریف و توضیحات ساده‌ای از مفاهیم زیر ارائه دهند.

۱. حکومت و دولت

۲. مقاصد حکومت

• نظم، قابلیت پیش‌بینی (predictability)، امنیت

• توزیع منابع

• مدیریت تضاد

• برآوردن تمایلات اجتماع و گروه

• پاسداری از حقوق فردی

• اعتلا دادن شرایط اخلاقی

• حراست از مالکیت

۳. دیدگاه‌های معطوف به دولت

• سنت‌گرایی اشرافی (aristocratic traditionalism)

• مردم‌سالاری لیبرال

• مارکسیسم کلاسیک

- کمونیسم قرن بیستمی
- مردم‌سالاری اجتماعی (social democracy)
- فاشیسم

❖ چشم‌انداز تاریخی

برای دست‌یابی به هدف‌های فوق، دانش آموزان باید بتوانند چشم‌اندازی تاریخی بر مبنای مطالعات زیر ارائه دهند:

۱. یونان باستان، با تمرکز بر:
 - باورهای سیاسی افلاطون و ارسطو.
 - تاریخ سیاسی آتن و سپارت.
۲. رُم باستان، با تمرکز بر:
 - باورهای سیاسی سیسرو.
 - تاریخ سیاسی جمهوری رُم و قانون رُم.
۳. دولت در قرون وسطی و ایام آغازین عصر مدرن، با تمرکز بر:
 - باورهای سیاسی توماس آکوئیناس، ماکیاول، هابز، لاک، مونتسکیو، بن‌آتریس وب، و غیره.

- تاریخ سیاسی اروپا در فاصله سقوط امپراتوری رُم و قرن هفدهم.
- دیدگاه‌های غیرغربی از دولت یا فرمانروایی سیاسی، مانند دیدگاه‌های سنتی چین و هند، منتخبی از فرهنگ آفریقائی، و فرهنگ جمعیت بومی آمریکای شمالی و جنوبی.
- ۴. دیدگاه‌های مدرن در باب دولت، با تمرکز بر:
 - سنت‌گرایی اشرافی در قرن هیجدهم، بر اساس منتخبی از نوشته‌های ادموند برک، بنیامین دیزرائلی، و جان سی. کالهن.

- مردم‌سالاری لیبرال تا به امروز، با توجه خاص به تحول مفهوم حکومتِ مردمی مبتنی بر قانون اساسی، اهمیت وجود شهروندان با فرهنگ، درجه گسترش رأی‌گیری، تساهل در برابر گوناگونی و تکثر، اقتصاد بازار، و دولت رفاه.
- مارکسیسم کلاسیک به گونه‌ای که مارکس و فردریک انگلس بیان کرده‌اند، و توسعه تاریخی سوسیالیسم در اروپا تا زمان انقلاب روسیه.

- کمونیسم قرن بیستم، لنینیسم، ستالینیسم، مائوئیسم، جنبش‌های دگراندیشی (dissident) که به تغییرات در اروپای شرقی منتهی شد، جنبش دانشجویی هوادار مردم‌سالاری در چین، جنبش برای انتخابات آزاد در آمریکای مرکزی و جنوبی، و غیره.
- مردم‌سالاری اجتماعی، خاستگاه‌های آلمانی آن، توسعه‌اش در بریتانیای کبیر و در سکاندیناوی.

- ریشه‌های فکری فاشیسم، توسعه‌اش در ایتالیا، آلمان، ژاپن، آرژانتین، و در شیلی.

- چهره‌ها و رویدادهای کلیدی مهم در پیکار تاریخی برای حقوق بشر و اعتلای منفعت عمومی، مثل مورد آپارتاید.
- مواضع، راهبردها، و تجارب افراد و گروه‌های کوشنده برای تاثیرگذاری بر سیاست عمومی در موارد حقوق بشر و رفاه عمومی، مثل گروه‌های مذهبی، گروه‌های الغاءطلب (abolitionist groups)، گروه‌های مصرف‌کنندگان، گروه‌های دفاع از محیط‌زیست.

✓ چشم‌اندازهای معاصر

- برای رسیدن به هدف‌های فوق، دانش‌آموزان باید آگاهی‌های خود از مسائل معاصر را به شرح زیر توسعه دهند:
۱. کوشش‌ها برای برقراری مردم‌سالاری و اقتصاد بازار در اتحاد شوروی، اروپای شرقی، آسیا، آفریقا، و آمریکای جنوبی.
 ۲. مخالفت با مردم‌سالاری لیبرال سنتی، مثل برقراری نظام دینی و فقیه‌سالاری در ایران.
 ۳. توجه به بحث و نظرهای جاری در باب اینکه آیا گسترش آزادی در دولت‌های دموکراتیک مدرن به سُسْت کردن هنجارهای اخلاقی، که دولت موظف به تقویت آنهاست، انجامیده است یا نه.
 ۴. بحث جاری در باب مسئولیت دولت در قبال مواظبت از بی‌بهرگان، حدّ دخالت دولت در امر قاعده‌بندی اقتصاد و حقوق فردی، مانند رعایت حریم خصوصی، بیان، و غیره.
 ۵. برآمدن اقتصاد جهانی، پدید آمدن بازارهای مشترک، درهم‌تنیدگی سیاسی دولت‌هایی که تا پیش از این از حاکمیتی مستقل برخوردار بودند، و آثار برخاسته از این تحولات بر نهادهای حکومتی و سیاست‌گذاری عمومی.

فعالیت‌های تشریحی

فعالیت‌هایی که هدف‌های بالا را تقویت می‌کنند عبارت‌اند از:

✓ مشخص کردن مقاصدی که حکومت در خدمت آنهاست

دانش‌آموزان باید:

۱. منتخباتی از نوشته‌های متفکران سیاسی مختلف مانند افلاطون، ارسطو، سیسرو، آکوئیناس، ماکیاول، بنائتریس وب، ولادیمیر لنین، واکلاو هاول، و جین کرکپاتریک که افکارشان در باب مقاصد خاص حکومت در آنها بیان شده است، را خوانده و به بحث و تحلیل بگذارند.
۲. منتخبی از تاریخ آتن، سپارت، و رُم را که بیانگر مقاصدی است که حکومت‌های‌شان به منظور خدمت به آنها بوده، بخوانند و به بحث بگذارند.
۳. تاریخ تحول مردم‌سالاری مبتنی بر قانون اساسی را با توجه خاص به مقاصدی که چنین حکومت‌هایی برای خود قائل‌اند، بخوانند و مورد بحث قرار دهند.
۴. قانون‌های اساسی ملل گوناگون در طول تاریخ را از لحاظ حفاظت‌شان از حقوق فردی و بالا بردن

رفاه عام، با هم مقایسه کنند. سپس، به نوشتن جستارهای انتقادی‌یی پردازند که معلوم کند این ملت‌ها تا چه حد به مقاصد خود دست یافته‌اند.

۵. مدافعان انواع دیدگاه‌ها در باره دولت و مقاصدش را به کلاس خود دعوت کنند تا مواضع خود را ارائه دهند و در باره آنها با کلاس به بحث پردازند. سپس، جزوه‌ای در باب موضع خودشان در این مسائل بنویسند و از آن دفاع کنند.

۶. مدافعان انواع سیاست‌ها و قوانین را که معتقداند به مقاصد بنیادی حکومت خدمت می‌کنند، به کلاس‌شان دعوت کنند تا مواضع‌شان را با دانش‌آموزان در میان بگذارند و با آنان در این باب‌ها بحث کنند، مثل اشخاصی که از مواضع گوناگون در مورد محیط‌زیست دفاع می‌کنند، یا در مورد سقط جنین، حقوق مدنی، بی‌خانمان‌ها و یا مراقبت‌های درمانی.

❖ برآورد سیاست‌ها و قوانین

دانش‌آموزان باید:

۱. مطالب مربوط به قواعد موجود در این زمینه‌ها را از دستگاه‌های اداری گوناگون در سطوح محلی، ایالتی، و فدرال حکومت بگیرند و تحلیل‌اش کنند تا ببینند مقاصدشان چیست و برآورد انتقادی‌شان را در مورد این که این مقاصد تا چه حد می‌تواند حقوق فردی و رفاه عام را تأمین کند، بنویسند.

۲. روایت ساده‌شده‌ای از بودجه حکومت فدرال را بررسی کنند تا ببینند به چه مقاصدی معطوف است و اولویت‌های در نظر گرفته شده برای این مقاصد کدام‌اند. سپس، در یک جلسه بحث و اظهار نظر در مورد بودجه و تصمیم‌گیری در باب اولویت‌هایش شرکت کنند.

۳. به بحث‌های کنگره در باب موضوع‌هایی چون حقوق بشر، اوضاع داخلی و مسائل آن، مخارج نظامی، اجرای قانون، استفاده غیرقانونی از مواد مخدر، و محیط‌زیست که از تلویزیون پخش می‌شود نگاه کنند. بعد از بحث در باره مشاهدات‌شان، گزارش‌هایی که بیانگر نظرات اکثریت و اقلیت در موضوع‌های مورد بحث باشند، بنویسند و به نمایندگان‌شان در کنگره بدهند.

❖ پیشنهاد و سائلی برای تاثیر گذاری بر سیاست‌ها و قوانین

دانش‌آموزان باید:

۱. بتوانند مواردی از قوانین و سیاست‌های جاری را که به نظرشان به مقاصد مشروع حکومت خدمتی نمی‌کند، تشخیص دهند، سپس خطوط کلی یک راهبرد تعیین شده برای بهبود یا الغای قوانین و سیاست‌های مورد بحث را به نگارش در آورند.

۲. به دیدار و مشاهده دستگاه‌های اداری، قانون‌گذاری، یا قضائی بروند تا ببینند که این دستگاه‌ها به چه مقاصدی خدمت می‌کنند و خدمت آنها تا چه حد مفید و مناسب است، و آیا مقاصد مورد نظر، از لحاظ هدف‌های بنیادی حکومت، مشروع هستند یا نه. سپس، گروه نگارشی سامان بدهند یا نامه‌هایی به سردبیران مطبوعات بنویسند که بیانگر عقایدشان در موضوع‌های مشاهده شده باشد.

برنامه‌ریزی و اجرای طرح‌های خدمات محلی .
دانش‌آموزان ممکن است برنامه‌هایی برای طرح‌های خدمات محلی داشته باشند، مثل مسائلی چون
چگونگی گرفتن اوراق رأی‌گیری یا مبارزه برای با سوادآموزی افراد بالغ.

